رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

سرنوشت خامهٔ عنبرین شمامه که در جویبار چشمهٔ حیوان
نشو و نما یافته ستایش نگاریست که نقوش کاینات
رشحهٔ قلم اختراع اوست و خط و خال روی نامه که صفحهٔ
زرینش از گل خورشید رنگ افروزش پذیرفته حروف
ستایش فرزانه ایست که طراز نگارستان هستی طوطیهٔ
ابداع اوست سیاهی نقوش که بیاض دیدهٔ اولی الابصا

را چون سواد مردمک و مردمک را چون توتیا بکار آید
تحفهٔ مداحیست که سپاس ائمهٔ هدی و عترهٔ والا که سپهر مجد و علی را
اثنا عشر برج اند بدان نگارند و حسن تحریری که چشم بینا را شیفتهٔ
نظاره و فریفتهٔ تماشا گرداند کیفیت نگاریست که معالی
دعای اجابت اثر و ثنای تصدیق سمر حضرت نیر اعظم و خورشید
انور شهنشاه بلند اختر جهانگیر جهانیان نواز مصوران در جلوه
آرند ایزد کام بخش و چاره ساز حقایق خلایق نوازیای طلب و
قدم جهد را سبک کرده مسافت نورد وادی سعادت
گرداناد و چراغ ظلمت زدای خورشید ضیا فرا راه این جویای
توفیق شاهراه امان الله مخاطب بخانزاد خان فیروز جنگ
از شجر فرزندی مهابتخان بهادر سپه سالار است دارا این
مطلب علیا را که نقش صفحهٔ دل است بر جریدهٔ همت نگارد

بعد از ادای فرایض ذمه حق گذاری میوه تازه رس افکار
و نوباوهٔ شاخسار اسرار دوست اویز بی تکلفی و مایدهٔ سفرهٔ
اخلاص میگردانند هرچند این خزف ریزهٔ آویزه بیمقدار گوش
هوش را نشاید و این شکسته ناچیز در نظر شناخت و تمیز
در نیاید این کم ارزش متاع اندک بها را اندل اطفال و ابنای
اصغار می نماید تا سرمایهٔ سواد و روشنائی سخن گردانند و وسیلهٔ
روائی طبع و رسائی فهم سازند و این منشات را
ترتیب بچهار فصل می نماید فصل نخستین در عرایض و مکاتیب
فصل دوم در رقعات فصل سیوم در حواشی فصل چهارم
در متفرقات فصل اول در عرایض و مکاتیب عرضداشت
کمترین خانه زادان بعنایت از خاک برداشته و آفریدهٔ
جهانگیری امان الله انکه بر سجادهٔ عبودیت بسجدات نیاز مقیم و

بر جادهٔ بندگی از روی صدق نیت و صفای طویت مستقیم بوده
لمحه بغفلت نمیگذارد و سرمایهٔ حیات را صرف راه مرشد کامل و
آگاه دل نموده دعای مزید سلطنت و جهانداری و ازدیاد
مملکت و شهریاری را فرصت و موظف میدارد و ذره صفت
بعرض ایستاده های پایهٔ سریر عرش نظیر عالیحضرت
ظل الله جهان پناه نظم آن سایهٔ خدا که ندارد چو آفتاب
شعر در سایهٔ سرادق هفت آسمان قرین ❀ میرساند که پیر
دستگیر سلامت فرمان قضا جریان وحی توامان که
بنام این ذرهٔ هیچ از هیچ از کمین بنده پروری و خانه زاد
نوازی شرف اصدار و عز ایراد یافته بود غلامان رسانیدند
سر افتخار و مباهات این خاکر و اشته از فلک دوار گذرانید
تسلیمات و سجدات که لازمهٔ غلامی است بجا آوردن و

حسب الحکم جهان مطاع و عالم مطیع روانهٔ خدمت مامور شده
امیدوار است که موافق اراده و خواهش دولتخواهان
دولت ابدپیوند سمت انتظام یابد تمهیداً اولاً روی نیاز
بدرگاه مهیمن کارساز آورده صحت ذات مقدس افزونی
عمر و ازدیاد سلطنت را مسئلت می نماید و ثانیاً چون آثار اجابت
بر ناصیهٔ دعا مشاهده میکند در سجدات که شیوهٔ بندگیست
می افزاید و سرمایهٔ زندگی صرف راه مرشد کامل آگاه دل
نموده از روی عجز و انکسار و مسکنت و افتقار ذره مثال بعز
عرض والا عاکفان درگاه جاه و جلال میرساند که قبلهٔ
دین و دنیا سلامت بیمن عنایت سبحانی و نیروی اقبال
بی زوال جهان کشای جهانگیری جمیع مهام بر طبق ارادهٔ
دولتخواهان دولت ابدپیوند روز افزون صورت پذیر شده

سکنهٔ مرفه الحال و مترددین فارغبال بوده دعای دوام
سلطنت ابد اتصال اشتغال دارند و این کمینه خانزاد
از خاک برداشته در پیشرفت کار و سرانجام ضروریات و
دیگر بند و بست ملک و تنبیه و تادیب مفسده مساعی بوده دقیقهٔ
فوت و فرار فروگذاشت نشده و نمی نماید **نظم** اگه او را
هوای حضرت شاه ٭ در روانهای جان نهان باشد
٭ وانکه شکر فواصل کرمش ٭ روز و شب بر سر زبان
باشد ٭ اگه سر تا پای وجودش بسجدهٔ عبودیت
آراسته عضو عضو تنش بشیوهٔ بندگی پیراسته روی
ارادت از راه صدق و صفا بدرگاه معلی حضرت
ظل الله جهان پناه ملائک سپاه **نظم** شاهنشهی
که سکه و خطبه بنام اوست ٭ از رود گنگ تا لب دریای

چین کنند * آنها که چرخ نوبه در شبستان ثنا از نام و نعت او
علم و آستین کنند * آورده ذره صفت بموقف عرض
ایستاده های پایهٔ سریر عرش نظیر پیر دستگیر روشن ضمیر

نظم اگر باشند شاه اجرامش غلام آستان *
و اگر زیبد اوج کیوانش حضیض بارگاه * میرساند که
مرشد کامل سلامته حقایق و سوانح را اگر مفصلاً بدرگاه
جهان پناه والا جاه معروض داشته منتظر حکم اشرف واقدس
نشسته است از همه جهت خبر گیر است بهر چه امر نافذ
جهانمطاع بشرف صدور و عز ورود یابد مهیا و آماده گشته
در جانفشانی و تردد دیگو خدمتی سعی موفور و جهد مشکور
بظهور خواهد رسانید عرضداشت بدرگاه عالم پناه
که اگر موی موی زبان و عضو عضو صوبه ثنائی شود از عهدهٔ مرحمتهای

نامنتهی و عطایای اعظمی که از مکمن فیض بنده پروری خانزاد
نوازی درباره این هیچ تر از هیچ بمنصهٔ ظهور رسیده و میرسد
و برآمدن سجدات بندگی قیام نمودن از محالات دانسته
بعجز و قصور معترف می آید لاجرم از روی عجز و انکسار در مقام
ضراعت و ابتهال ایستاده ذره مثال بموقف عرض والا
معتکفان درگاه جهان پناه میرساند که پیر دستگیر و
قبلهٔ مرادات سلامته بتاریخ فلان بتشرف ورود فرمان
قضا جریان و خلعت فاخره سر افتخار و مباهات از حضیض
خاک بر اوج افلاک افراشته تسلیمات و سجدات که
لازمه بندگی و علامیست بجا آورده مرشد آگاه دل سلامت
از کمترین فدویان کدام خدمت شایسته بوقوع آمده که
سرافراز اینهمه مراحم بیکران گشته است امید که در مقابل این

عطایای اعظمی نیم جانی که در صرف راه پیر دستگیر روشن ضمیر
نموده مقصد خدمت شود که رضامندی و خشنودی قبله
دین و دنیا حاصل نموده سعادتمند دنیا و آخرت گردد
عرضداشت همواره خلاصه اوقات صرف سجدات و تسلیمات
پیر دستگیر نموده حصول این سعادت عظمی را سرمایهٔ
دین و دنیا دانسته باداى لوازم بندگی و جان سپاری
قیام نموده لمحهٔ بغفلت مقصر نیست ذره وار بموقف عرض
ایستاده های پایهٔ سریر خلافت مصیر میرساند که فرمان
جهان مطاع عالم مطیع که از میامن فیض بنده پروری و
خانه زاد نوازی باین خانه زاد بعنایت عز ایراد یافته بود
چون وحی آسمانی پرتو نزول انداخت سر افتخار باوج فلک
دوار رسانید کدام خدمت ازین آفریدهٔ جهانگیری

بوقوع آید که سزاوار این همه عواطف بیکران گشته است
آنچه شد و میشود همه از سایه اقبال بی زوال جهان
گشای جهانگیریست اگر هزار جان گرامی داشته باشد
در صرف راه پیر دستگیر نماید شایستهٔ این اعطاف
و الطاف نمی تواند شد مرشد کامل سلامت چون
حتی الامکان در هوشیاری و خبرداری ملک و فرستادن
جاسوسان باطراف کوشیده دقیقه از دقایق
جان فشانی و جان سپاری نامرعی نمیگذارد و تا رمقی
از حیات باقی مانده باشد بتقصیر از خود راضی نخواهد شد
الهی آفتاب دولت ابد پیوند جهانگیری بر مفارق
جهانیان تابنده باد عرضداشت کمترین بنده ها
امان الله اگه نمود و بود خود را از تختهٔ تجرد وجود آن سرمایهٔ

فیض وجود میداند وظیفه دعا چون اقطار امطار بی پایان
مرتب موظف میدارد دست انابت بدرگاه خالق
برداشته امیدوار است که دعای صحت دوام و افزونی
عمر و ترقی عز و جلالت و ازدیاد عز و دولت بحسن قبول
و شرف اجابت موصول شود بعد از ادای مراسم
بندگی زمین خدمت بلب ادب بوسیده بموقف
عرض میرساند که قبلهٔ دین و دنیا بسلامت الحمد لله
والمنه که بیمن اقبال بی زوال جهانگشای جهانگیری
و توجه عالی جمیع امور بسعی موفور بهمت انتظام یافته از هیچ
جهت مکروهی که خاطر را باعث ملال و کلال بوده باشد
بظهور نرسیده سکنه مرفه الحال و مترددین فارغ البال اند
استحکام و سرانجام ضروریات بنوعی شده که مقاصد

عمل حسب المرام دولتخواهان بانصرام خواهد رسید و در
خبرداری و حزم دقیقه فوت و فروگذاشت نشده در همین
چند روز بخدمتی که مامور شده روانه است حق سبحانه و
تعالی آنچه در قوت است بفعل آورد و مطابق مدعا بانجام
رساند ظلکم ممدود باد

عرضداشت

همواره روی نیاز
بدرگاه کارساز بی نیاز آورده ازدیاد عمر و
ارتفاع جاه و جلال خدای مجازی بل کعبه حقیقی را متضرع و
ابتهال مسالت مینماید امیدوار است که این مامول
بدرجه قبول موصول شده ظل ظلیل از سر تربیت یافته ها
خصوصاً ازین بندهٔ کمینه کم نشود زمین خدمت بلب
عبودیت بوسیده بموقف عرض میرساند که توجه
عالی از محنت سفر نجات یافته بتاریخ بمقصد رسید بعد از

اطلاع بر حقیقت امنصوب نگاهی حالات را مفصلا
عرضداشت خواهد نمود عجالة الوقت آنچه از دار السلطنه
لاهور غایت حال منظر در آمد شمه بطریق واقعه معروض
میدارد فتح آباد اسم با مسمی دارد چو لامکان سلطان پور
اگرچه در طراحی و رنگ آمیزی نظیر ندارد اما از ستم
گروهی رخسار نشان بیلی است و سرهند در آبادانی
روز افزون است باغ حافظ از صد جا رخنه شده عامل
انجا حالی از دیانتی نیست لایق خدمات شایسته است
فولادکاری پانی پت مدار کار با بنا دار فریب اهل روزگار
دارد کمالی تهالی سیر شش از ین بکمال بوده درین ایام
جمالی بیش دارد اینهم معدوم از صفا و طراوت و نزاهت
حمام و باغ سکم چه عرض نماید تازگی و لطافت تا بحد یست

که با

که بالغ نظر است زهی صفای عمارت که در
تماشایش بدیده بار نگردد نگاه از دیوار مسافرانرا
ارادهٔ سفر از سرهند برگرده و میکنند دار السلطنه دهلی که
چشم و چراغ هند است بسعی فلانی آبادانی بهم رسانیده
سکنه فارغبال اند مترددین مرفه الحال فریدآباد اگرچه
فرید گذشت اما بنام او آباد است محافظت و تعمیر
شکست و ریخت درکار هو دل ملول که گرد غباری بسیار
دارد ضرور است در متهره عجب هجومی مشاهده شده
سبحان الله چه اعتقاد است که فرقه کفار اینهمه نهاد است
سرای باد محل را چون اعتبار جهان فانی بی بنیاد است و دربان
حال در فریاد که هنگام عمر چون باد است باغ فرح آباد
تسلی ده مسافران اند و همین است قلعه دار الخلافه آگره

را فلان حوض محافظت کرده متوطن جا بجا بفراغ خاطر
روزگار میگذرانند در ساخت بازار آماده جمالا طرافی اگرچه
با و از صفاهان میرسد هر چیز کهنه بسیار بجا واقع شده
بروح شهاب الدین احمد کربلائی که نامی است فاتحه
خواندن گذشت صفای قلعه اله اباد همانست که بوده و
عمارت بجاست و در و دیوار عمارات هر صبح بامید آنکه بقدوم
مبارک و مقدس بندگان حضرت قبله مرادات
که هزار جان گرامی فدای آن باد مشرف خندان
میشوند تمام روز چشم انتظار در راه دارند شب از
غایت حرمان سر بر هم گذاشته متفکر و از منتظر سفیده اند
رود گنگ و جمنه خروشان و گریان که از مفارقت
حضرت و پابوس قلعه را نجوشند لی آنکه یک وقت

بسعادت وجود اشرف و اقدس مشرف بود گرده
میگذرد دهی بنارس و بنجا نهاد عمارات آن که در بلاد
هند نظیر ندارند گروری در بلی خرابی است باقبال
حضرت توجه جلی سکنه انجا متوطن دارند بهرام پور
قصبه بدی نیست بارچه کوهی با هوا دارد و شهری که
بحوالی آن بنگاله نیست و نیز خالی از لطافت آب و
هوا نیست شکار از هر قسم بسیار دارد از باهنجاری
حکام در تنزل است و منگیر قصبه الیست لایق تعمیر و
کوه دامنی دارد دلپذیر و دریا کنارش با صفا و هوایش
طرب انگیز و نشاط افزا راجمحل نسبت بشهرهای بنگاله
لائی کمتر دارد دو دانه لطیف در حوالی و حواشی انجا
بهم میرسد که باعث راحت دل و قوت روح است

یکوقت معمور بود در نیولاالقدر ایام و اتحاد دارد واله مثل
جهازیست در بحر عمان افتاده لنگران اقبال
بادشاهی است و حافظان عنایت ایزدی که زورق
آن بمنزل مقصود رسانیده توجه صاحب قبله حقیقی و کعبه
تحقیقی در کار است زیاده چه نویسد ظل عالی مخلد و ممدود
باد برب العباد **فصل اول در مکاتیب** انجام مهام
صوری و معنوی آن خلاصه اب و گل معنی انسان کامل
بخیر و خوبی باد حقاکه بمقتضای استماع خوبیهای ذات
و صفات ایشان آن خاطر محبت گزین آنقدر خواهان
ادراک صحبت کثیر البهجت گردید که مافوق بران متصور
نیست صدق این مقال را شاهدی بهتر از ضمیر منیر اکسیر تاثیر
نمیداند رجا واثق است و عزیمت صادق که بنیکو

این

زین وجهی این مطلب بحصول پیوندد و همیشه تاسیس
مبانی محبت و تمهید قواعد مودت را طوطیه طلب بود
که ورود در رقیمه کریمه ابتهاج بخش دل وفا حاصل گردید و سلسله
باز نمودن ما فی الضمیر شد طریق وداد و لازمه اتحاد اگر
بعد الیوم شیوه مرضیه ارسال رسل و رسایل اختصاص
بین الجانبین مسلوک باشد و باشاره رجوعی که باید دو
رو دهد ممنون گردانند اگر باشد هم با علام احوالات
خیریت انجام با هنگام دریافت صحبت سلسله اتحاد را
متحرک دارند که دایمی این مطلب مرکوز خاطر است شاید که
این مضمون را سیادت پناه نقابت دستگاه فلان
نیز نوشته باشد دیگر مطلبی که فرستاده داشت بتقدیم رسانید
و از رخصت نمود ان شاء الله تعالی سلامت بخدمت

برسد سلام علیکم و قلبی لدیکم **مکتوب بدوستی** اقبال جاودانی
قرین حال فرخنده مآل علاء زمان دوستان بلادی و
محبان معادی باد الله تعالی همیشه ذات محمده صفات
را از نوائب ازمنه مصون و محفوظ داشته بر طبق خواهش
دوستان صمیمی برسند شادمانی کامکار صوری و
معنوی داراد بعد از ابلاغ رسل و رسایل دعاهای
بی شایبه ریا و قوافل ثناهای از تکلف مبرا مشهود رای
صواب اندیش میگرداند که نواب صاحب قبله دو پروانه
بذوق تمام قلمی فرموده بودند که ایشان بخیریت رسیده و
تشریف آورده‌اند چه نویسند که از استماع این خبر بهجت اثر
چه مایه ابتهاج اندوختند رجا واثق که دولت ملاقات
کثیر السرور مخلص محبان مشتاق را نیز تسلی بخش دلها

حاصل گردد زیرا که آنقدر خواهش ادراک صحبت فیاض
دارد که مافوق آن متصور نیست باری تا هنگام حصول
مطلب توقع چنانست که ابواب مکاتبات که اهم
مطالب است مفتوح باشند و تشنگان بادیه اشتیاق
را از رشحه زلال خامه عنبرین شمامه شاداب میساخته باشند
و خدمتی که در صوب بهند باشد اشاره انصرام آن بمخلص خود
نسبت نهاده مسرت افزای خاطر محبت کیش گردند و دیگر
از خوبیهای اختلاط و حسن اتفاق فلان چه شرح دهد حقا که
از گرمی صحبت ایشان آنقدر محظوظ است که تحریر پذیر نیست
مسبب الاسباب مواصلت بلازمان ایشان را
باحسن وجوه روزی گرداناد زیاده مصدع نگشت ایام
بکام دوستان باد **مکتوب بعزیزی** جامع روح مجسم من

میرزای من از محل فوت لی محل فوت والد مرحوم و مغفور
شما چه نویسد که ضمایر کاشف سرائر ارباب دانش مخفی و مستور
نیست که لباس حیات دنیا مستعار است و اساس
این دار دوار ناپایدار پیش اولی الابصار اگر بر طبق مضمون آیه وافی
هدایه انا لله و انا الیه راجعون دست در عروه وثقای کاصبر
فنعم عقبی الدار زده پای در دامن شکیبائی کشیده درین
واقعه صابر باشند دلاسا بخش بازماندهای مصیبت زده
گردند مصرع اول چون چنین واقعه رفت است ز تقدیر قضا مصرع دیگر
چاره کار رضا با قضای الله است مکتوب بعزیزی مکتوب
مرغوب نادر الاسلوب باعث اطمینان خاطر فاتر گردید
اگه از ممر جاگیر خود نوشته بودند حاصل ربیع را خود آنچه
بود کسان خوب تعین با اهتمام تمام حواله مردم شما نمود و

ارزن

ارزن و کال و انگور داخل خریف است اگر سندی بمهر خاص
نواب صاحب و قبله حقیقی بفرستند که خریف را بشما باید داد
بلا عذر آن خدمت را بتقدیم رسانند سبحان الله
مضایقه فقیر چه گنجایش دارد لیکن معلوم شما است که
متصدیان اینحوالی سند را عمل نمی توانند کرد شما خود نیز
بجناب بهتر سند دیگر میباید که از چگونگی احوال خیر مال
اکثر می نوشته باشند نظر باین نکنند که از شغل بسیار
جواب نمی تواند نوشت زیاده چه نویسد والسلام
مکتوب نظم قاصد ادای نامه نتواند شرح شوق حیف
از زبان که بال کبوتر نمی شود جان من روح مجسم من
سلامت خامه و نامه هرچند محرم اسرار ضمایر اند اما
مشتاقان یکدل که در اوفای محبت خود نیز منفعل

شرمنده

می گرداند که آنچه مکنون خاطر عاطر دارند بزبان خامه دهند تا بر
صفحه نامه نگارش نمایند بکمال سادگی و بی حوصلگی با
علی نیا اولی و انسب که **نظم** آنچه در دل نهان باشد
مخفی از خامه بیان باشد تا هنگام مواصلت و اظهار
ما فی الضمیر بهمین دستور بورود نمیقه انیقه و رقیمه کریمه انتعاش
بخش خاطر محبت کیش و فا اندیش گردید اگرچه دوست
بجان مشتاق خود را مسرت افزای دل و فا حاصل
شوند جا من چه نویسد از محنت بعد مکانی که واقع
چه حال داشت دار دولت قرب و جواری که دست داده
چه مایه ابتهاج اندوخت امیدوار است که عنقریب حجاب
اینقدر دوری صوری و ضروری مرتفع گشته حظ حضور میسر
گردد دیگر رجوعی که درین صوب باشد با علام آن ممنون

فیاضه باشند که منت بجان داشته با نصرام خواهد رسانید
بیاضی که نسخه گفته شفقت نموده بودند رسید راحت
بخش سینه بی کینه گردید جزاکم الله خیرا ایام بکام دوستان باد
مکتوب آغاز و انجام مهام صوری و معنوی بخیر و خوبی
باد اشتیاق ادراک صحبت را چه تواند نوشت که
مشهود ضمیر محبت پذیر باشند جا من حقا که همیشه مرکوز
خاطر مشتاق اند دایم الاوقات طوطیه طلب ملاقات است
ان شاء الله تعالی به نیکوترین وجهی میسر گردد محبت نامه گرامی
رسیده مسرت افزای دل و فا حاصل گردید آنکه در باب
جاگیر نوشته بودند مردم اعتمادی خوب تعین نموده باهتمام
انجا و املاک متعلقه میکند و محصول را بمحافظت تمام نگاه میدارند
و هر گاه پروانه نواب صاحب و قبله میرسد متعلق وارد و حرره

و میوه که بسرکار نمی‌رسد هیچکس منع نکرده و نهی کند دیگر قلمی بود
که صیادان ما جانور از ملاحظه نمی‌توانند گرفت معلوم شد
غرض اگر چه ملاحظه دارند و مانع جهت شما فرمایند که آنها جانور گرفته
پیش فقیر بیایند منت بجان داشته شما فرستند و جانورهای
محلص هم بشما تعلق دارد احمد علی و ملا شیخ هر گونه رجوعی
که داشته باشند در خصمانگی خود را معاف نخواهند داشت
صیادان شما هرگاه نوشته اینجانب خواهند چون پیش فقیر
نباشند نوشته خواهند داد زیاده چه نویسد **مکتوب نظم**
شما را شوق بدانسته‌ام که تا چند است ؛ چرا اینقدر که دلم
بصحبت آرزومند است ؛ سلاله دودمان نبوت و نقاوه
خاندان ولایت همیشه شادکام و مقضی المرام باشند
خواهش ادراک ملاقات کثیر السرور که بچه زبان شرح توان

داده نسبت بضمیر منیر که تحصیل حاصل است بنا بر علی هذا الخفیف
تصدیع داده در آن باب شروع نموده اظهار مطلب میکند
ورود ملاطفه گرامی که مصحوب بیگ محمد ارسال داشته بودند
راحت افزای خاطر محبت گزین گردید انگه از ممر اسپ
ترغیب قلمی بود قبل از رسیدن نامه عنبرین شمامه نیز اراده بود
که هرگاه اسپ مناسب بهم رسد بخدمت فرستند
چون فرستاده ملازمان آن ملاذی رسید او را در خدمت
بجهت آن نگهداشت که شاید اسپی قابل ارسال
بیابد لیکن هر چند تردد نموده است دلخواه بدست نیامد
عجالة الوقت یابوی فرستاده شد که فرستاده ایشان
خالی نرود بجهت بارگیر بکار خواهد آمد هر گونه رجوعی که در حدود
باشد باعلام آن ممنون سازند که باعث ازدیاد مواد

محبت خواهد بود زیاده ازین چه تصدیعه دهد مکتوب دانشمندی
سراج وهاج آن انسان کامل که تحفه انفس آفاقی انداز نور
معنی ساطع ولامع باد غبار بکشوف دریافت باطن
فیض مواطن میکرداند که بانکوشه بالوف اتفاق افتاد
باشتغال مهام هیچ و پوچ صوری دنیوی آنچنان مشغوف است
که فرصت سرخاریدن نیست بوالعجب آنکه اشتغال این
خیر اندیش ایام آنقدر موثر است که در دوستان
اثر کرده موجب فراموشی شده چون از اشتغال
فارغبال گردد بصحبت عدیم المثال رسیده مستفید خواهد شد
نیل مکاتبات نشاط افزا مسرت بخش خاطر مستهام گردید
بعید نمود که هرگاه اسمعیل معتمدی آمده باشد عجالة الوقت
بقطعه خوشوقت نمودن از واردات غیبی ضمیر منیر که مخزن

الهامات

الهامات لاریبی است بخلوات پرده نشینان شبستان
خیال را مسرور تر نموده مضی ما مضی بعد الیوم درین امور
تقاعد مسلوک نباشد اگر درباب پروانه موضع آن
دانای اسرار ضمایر سفلی و مدرس صحایف اجرام علوی
حکیم الهی مرقوم نموده منت برجان ناتوان نهاده بودند
بنام فلان ثبت نموده مرسول داشت دعای مبرا از شائبه
تکلف وریا و سلام از لوث زرق منزه و معرا این حقیر
بخدمت ایشان رسانیده امید که این ذره شاهراه
ارادت بدین نوع خدمات ممنون میساخته باشند بلای
صحاف را هرچند زنگ گریبان گیر و چنددامنگش بود
مصرع گو چرا منش از من مهجور بیند روی دوست
با اوراق طلا همراه دارنده صحیفه والا راهی نمود بخدمت خواهد

رسید در انصرام جلد گلستان صورت و معنی بوجه بلیغ
مبذول داشته با امید کمدار نمد پاره خربزه و تربزه از بنته
آورده بودند بی ایشان دایقه فزا و دمی بوده حصه فرستاده
شد هرچند بی مزه است اما خربزه است غزلی درین
ایام بذوق تمام طبیعت فیاض وارد شده بود ارسال داشت
امید که بنظر اصلاح موصول شود زیاده چه نویسد نظم تحریر حرف
شوق ندانم که چون کنم : آن به که نامه را همه رنگین بخون
کنم : مکتوب ایزد متعال ذات ملکی صفات آن استطاب
بستان محبان جانی و شایسته ثنای قلبی و لسانی
را لحظه بلکه لمحه بی ذکر خیر ایشان نزیند کامیاب و کامروای
صوری و معنوی از مافی الضمیر دوستان آگاه دارا دامید که اها
اگرچه بمقتضای حصول نسبت یگانگی که بین الجانبین است

الهی

نظم رسول و قاصد و پیغام و نامه حاجت نیست :
که در میان من و تو همین من و توییم : لیکن چون
مدتی شد که نسیمی از گلشن اتحاد و اشفاق از آن
جانب نوزیده خاطر بدآموخته تقاضای آن کرد که بحوصلگی
نمود بوسیله دو کلمه شکوه آمیز مصدع اوقات شریف
گشته خود را فراباد خاطر عاطر دهد که مبادا تعویق ارسال
رسل و رسایل باعث فراموشی از محبان فراموش باد
گردد رجا که بر طبق خواهش دل وفا حاصل اکثر باعلام
خیریت احوال و خدماتی که باشد ممنون مساعفه باشند
که همیشه مترصد و مترقب سبب احوال اینطرف همین عنایت
الهی بدعای دوستان است انشاء الله عنقریب نواب
مستطاب صاحب و قبله حقیقی برادر آنحدود تشریف

می آورند و جمع مهمات دلخواه خیرخواهان دولت ابد پیوند
خواهند شد از اخبارات آنحدود اعلام می بخشیده باشند
ایام بکام دوستان باد **مکتوب** بندگان حکومت و
ایالت پناه رفعت و عوالی دستگاه عزت و نصفت
انتباه نیمت الرفعة والعزت واقبال مبارز الدولت و
الدنیا والدین همیشه بر مسند عزت و کامرانی متمکن بوده
کامکار و مقتضی المرام باشند بعد از ابلاغ رسایل دعا و
قوافل ثنا مبرا از شایبه تکلف و ریا بر ضمیر مرات نظیر که جام
جهان نماست تواند بود که بورود رقیمه کریمه و نمیقه انیقه چه
مایه ابتهاج دست داد اگرچه بنسبت یگانگی و یکرنگی که
میان نواب صاحب و این نیست نسبت باخلاص و
چشم داشت مخلص بعد از مدتی با وجود قرب جواری

یاد آوری فرمودند چون محبت صمیمی از طرفین مرتبه کمال دارد
اگر باظهار گله مندی مصدع گردد معذور است لیکن بهمان نسبت
یکجهتی و اتحاد اکتفا نمود مترقب است که بعد الیوم این شیوه
مرضیه از دست نداده ابواب مکاتبات را که اهم مطالب
مقاصد است مفتوح دارند باعلام رجوعی که در خصوص باشد
ممنون می ساخته باشند که بذوق تمام انشاء الله تعالی
بانصرام خواهد رسانید چون عرض مختصر بود زیاده
مصدع نگشت **رقعه مشفقی** میامن اوقات برکت
سمات عالیجاه حقایق آگاه هدایت دستگاه مظهر اسرار
الهی مهبط انوار نامتناهی ملجای عز و اکرام مرشد مشایخ
انام قدوه اصحاب وجد و ایقان هادی ارباب سلوک و
عرفان منبع علوم روحانیه مجمع فیوض سبحانیه بروزگار

دوستان صادق و محبان موافق واصل و مقرون باد
دعایی که از ریاض تقریرش نوایح اختصاص واضح و از
حدایق تحریرش روایح اخلاص لایح باشد نثار مجلس شریف
و محفل لطیف میگرداند مامول آنکه چون از شائبه تکلف و ریا
مبرا و معراست شرف اقبال دریابد و مخلص صمیمی که در سلک
محظوظان بزم حضور خود را همه وقت حاضر معنی میداند
از توجه باطنی بی بهره نباشد خاطر اخلاص کیش اکثر
برجوع خدمات که درین حدود رو دهد ممنون و مسرور گردد **نظم**
شمار شوق ندانسته ام که تا چند است ∴ جز اینقدر که دلم
سخت آرزومند است ∴ آنچه از خواهش ادراک صحبت بر
دل وفا حاصل میگردد اظهار آن کردن راز خود روی روز
آوردن است پس همان بهتر که اینقدر مرا حواله بدریافت

ایشان مینماید و جرات صداع استماع داستان مشعر
بر تکلفات رسمی و کاغذداری نکرده شروع در مطلب میکند
خانجیو سلامت ورود مرحمت نامه نامی مشتمل بر انواع
شفقتها اگرچه باعث ابتهاج خاطر اخلاص زیست گردید اما
نیز در انفعال افزود اشفاق بیناها گرمی هم اعتدالی دارد
ملازمان بلادی گرمی و مهربانی بسرحدی رسانیدن که زبان
از عهده شکرگذاری آن قاصر است جزاکم الله خیرا کتابتی
که بنواب صاحب و قبله نوشته بودند با نوشتها که در اینده
از خوبیهای ذات و صفات حمیده ایشان مذکور شد مخلص
صمیمی بر خود چنان جهان جهان بالید و جواب آنرا نیز نوشته اند بنظر
فیض اثر خواهد در آمد دیگر آنچه در معامله غزنین و گردیز را نوعی که
خاطر خواه آنهاست بود مشخص نموده شد بمردم سرکار خود حکم

کنند تا مطالعه نمایند ایام بکام باد برای سید ای سید برحق
وی سایه لوح مطلق در کار و بار دنیا لی وقوف برجاده
اخلاص وفاداری مستقیم مکتوب مرغوب شمار سید تکلیفات
رسمی که درباب یگانگی خود بکار برده بودند با نوشتن آن کمارا
بیقین مبدل گردانیدیم ظاهرا درین ایام از فیض آب و هوای
زمستان غزنین روش سلوک متعارف را کشف و
کسب کرده الحمد لله که اینقدر استعداد بهم رسانیده اند
دیگر آنچه درباب معامله غزنین و کردیر نوشته بودند آنچنان
کرده شد سیادت پناه فلان را بملازمت نواب
محبان ملاذی فرستاده که نوشته شفقت کنند تا مطالعه
این مطلب و مبلغ از کمالاتهای ایشان وصول نموده
شود مامول آنکه نواب جیو را همیشه در ادای لوازم اخلاص

کی

بیشی از خود راضی دارند و فقیر را بخاطر ایشان یاد داده باشند
اخوت پناهان فلان کابلی شده‌اند بعرض خواهد رسانید زیاده
چه نویسد والسلام برای کمالات انتسابی دوری زرت سخت بود
سوختگان را تلخ است جدایی بهم آموختگان را
خوشا حال یارانی که از حدیقه طبیعت آن مجموعه کمالات
گلهای رنگارنگ می چینند و از فیض موانست ایشان
تهذیب اخلاق میکنند مشتاقان مهجوری اگر گاهی بورود
مفاوضات و نتایج طبع وقاد گوهربار مسرور گردند باری
فی الجمله تلافی صحبت فیاضی گردد اگر چنانچه بهمین دستور فراموشی
را شعار خود سازند غیر از آنکه همه وقت بطالع ایشان خیال
جنگ کنند که آن هم بی حاصل باشد دیگر چه توان کرد
لازمه محبت آنکه راه شکوه را مسدود ساخته عجالة الوقت

نسیان ایام ماضی بانصرام رسانیده مطلبی قلمی شده تلافی
سازند تحقیقت احوال فلانی که بخوبیهای صوری و معنوی آراستگی
دارند همیشه از صحبت ایشان محظوظ است و خاطر در
زیر بار تدارک خدمات ایشان نشسته باید از مترددین
مسموع ملازمان نیز شده باشد حاصل که فقیر با تجدید خدمت
ایشان سرافراز گشته همه جا و همه وقت در خدمات
همراه فقیر بوده در خدمت سپاه گری و کار طلبی هر جا مهمی
رویداده بتقصیر از خود راضی نشده یقین که در انصرام مهام
ایشان توجه خواهند فرمود زیاده چه نویسد برای نواب
الله تعالی ذات ملکی صفات نواب مستطاب مخلصان
استظهاری از عوارض روزگار همیشه بکام محبان و خیر
اندیشان بسیما این خیراندیش سراپا اخلاص محفوظ داشته

شادکام

شادکام داراد عنایت نامه نامی که در هر حرفی از آن مضمون
هزار شفقت و مهربانی مندرج بود در وقت مرغوب زینت ردای
خاطر محبت کیش گردید و اورا دستور العمل روزگار خود گردانید
امید که همبرین منوال از مخلص توجه خاطر عاطر دریغ نداشته
بنوازشنامجات و اعلام خدمات رو دهد معزز و ممنون
میساخته باشند امیدگاها آنچه درباب خدمات بنده بعرض رسید
و قلمی بود که مترصد مراتب اعلی باشند نسبت بخواهش
خود همگی در راه صاحب و قبله و مرشد حقیقی جانفشانی
تا حال چه خدمت کرده باشد که از عهده لوازم خدمت
خانزادی و فدوی بودن برآمده استحقاق تربیت بیش
ازین بهم رساند بطریق ارشاد همیشه پیش نهاد خاطر
مرشد پرست انشاء الله تعالی نیم جانی که دارد بر سر کار

بندگی و خدمتگاری صاحب علی الاطلاق خود کنند تا حق
نمک بجا آورده آبروی کونین حاصل گردانند مرادات صوری و
معنوی حاصل باد بالنبی و آله الامجاد **مکتوب** الله تعالی ذات
ملکی صفات بندگان حقایق آگاه معارف دستگاه سالک
مسالک طریقت کاشف اسرار حقیقت جامع کمالات
صوری و معنوی را همواره بر مسند افادت و افاضت
متمکن دارادم مراسله گرامی که حرز جان طالبان صادق
و دوستان موافق تواند بود در اسعد ازمنه عز ورود ارزانی
فرموده خاطر محبت گزین را مسرت بر مسرت افزوده آنکه
درباب رخت چند پارچه و اسباب یکی از صوفیان
مرقوم بود اگرچه فقیر درین امور معذور است لیکن بهمه حال
برحسب خواهش فیاض رخصت نموده است الله سلامت

بخدمت برسد چون الطاف رای صافی الضمیر برای عالم آرای
که جام جهان نماست و آینه سر خفا تحصیل حاصل است رغبت
بتوجه باطنی معاون تشنه بادیه طلب را بزلال خامه عنبر شمامه
شاداب و بشارت خدماتی که در تجدید ورود دهد ممنون میساخته
باشند چون غرض مختصر بود بزواید مصدع نگشت ایام بکام باد
مکتوب بمیکلی ایام افادت و افاضت موید و مخلد و میامن
توجهات عالی که شامل حال و متکفل آمال طوایف انام است
باندازه اخلاص قرین روزگار محبت گزین باد ورود معاوضه
سامی ملاطفه گرامی دل وفا حاصل را رهین منت خواهش
صمیمی گردانید و مضمون صداقت مشحون آن باعث
ازدیاد مواد اتحاد گردید چون بازنمودن صافی الضمیر را نسبت
برای عالم آرا که فی الحقیقت جام جهان نماست تحصیل مبدا

حاصل میداند امید میدارد که فراخور آن توجه از انجانب
در ترقی باشد بصدور مفاوضات و اعلام خدمات که
در مصوب بود بهر هزار منت بر جان ناتوان مهجور صوری و
موصول معنوی بگذارند و در ریاض شادکامی و کامروائی از
سحاب فیض سبحانی خرم و سرسبز باد بالنبی و آله الامجاد و مکتوب
نظم بی تو کشیدم آنچه کشیدم ز زندگی ∴ آری حیات و
هجر هم بسیار کار نیست مکتوب سلامت بوده دوستکام باشند
چون آتش اشتیاق انطفاپذیر نیست و نخواهد بود با خاطر خود
دست بدامن نسیان زد لیکن چه فایده که استیلای جدائی
نه بحدیست که دل درد هجران کشیده خود را بابهانه بازی توان
داد بهر تقدیر صبر کردن اولی ای دل اگر خود را از زبان خامه
وادی از عهدهٔ زبان درازی او نمی توانی بر آید بلکه چون

دوات را چندان بر صفحه کاغذ جوابی افشاند که از رشک و غیرت
کربلا کرد و بس اینکس چرا در زاویهٔ فراق نشسته مرتکب سکوت
گشته مشق خرن نکند اگر امید و آرزوی ملاقات گرامی اندوخت
نمی بود چون اوقات میگذشت شکر خدا که اینهمه حالت
میسر نیست نظم دهر آزار دل ما نه پسندد هرگز ∴ گر بداند که در
آزار بود راحت ما ∴ ازین وادی گذشته قفل صبر بر صندوق
سینه زده شروع در مدعا می نماید که پسر ملک نعیم است در
خدمت ایشان روانه خدمت صاحب و قبلهٔ حقیقی گشت
امید که توجه درباره او مرعی داشته بزودی رخصت کنانند
که مراجعت نماید اگرچه سفارش پسر ملک نعیم به بندگان
ایشان نوشتن احتیاج نیست لیکن یاد دادن شرط
اخلاص است بنابران بدو کلمه مصدع اوقات شریف گشته

والدعا رقیمهٔ مشفقی گلدستهٔ اشفاق جداداده مهربانی های
جبلی که آن معدن بزرگی و سرچشمهٔ رفعت و فرزانگی با مرد
این غریب الهی کرده بودند بر تو ورود انداخت از مطالعه
آن هزاران شقایق رنگارنگ چند دعای بحد که برمه اخلاص
اخلاص پرستان واجب ست وظیفهٔ اثر ابر خود فرض دانسته
از الله تعالی امیدی دارد که خود را بغفلت روا دار نگرداند نظم
مهربانیت را شماری نیست ؛ زندگانیت را شمار مباد ؛
همه وقت مترصد است که برجوع مطالب که نسبت باین
مکان داشته باشد منت نهاده خاطر این خیرخواه گشته
خرسند و ممنون بیکردن باشند که مصدر بسیاری امید
اینمخلص خواهد گشت الحمد لله که اخلاص و محبت صوری و معنوی
خود در احتیاج بشرح و بیان نمیداند پس ازین امور چه گوید

که ضمیر خدا آگاه ایشان گواه است نظم تا جهان بر جای باد
در جهان بر جای باشش ؛ تا بزرگی یاد باشد بزرگان
یاد باشش ؛ الله تعالی ذات مستجمع الصفات را از نوایب
ازمنه مصون داشته بکام دوستان داراد الحمد لله والمنه
که آنچه از محبت آن جامع المعقول مکنون خاطر وفا اندیش است
در آیینهٔ ضمیر صافی ایشان ظاهر و هویدا است محتاج بشرح و بیان
خامه که نامحرم اسرار ضمایر دوستانست نمیداند مخلص ممنون
که همه وقت خاطر مرهون مهربانیهای ایشان بود خواهد بود
چه نوید که کسان اینجانب چقدر سپاسگذاری اشفاق و
توجه شما نوشته اند جز این جزاکم الله خیراً گوید دیگر چه تلافی تواند
نمود امید که برسند افاضت نشمن بوده شادکام صوری
و معنوی باشند و اکثر باعلام خیریت احوال و اشاره رجوعی

که در تجدید و دبانند منت بسیار بر خاطر دوستان نهاده
فراموشی را فراموش ساخته یاد دوستان دارند زیاده
چه نویسد **مکتوب بدوستی** نمیدانم از خواهش اشتیاق صحبت
تحریر نمایم یا از فراموشکاری بر احوال خود اطلاع دادن آن
مجموع خوبیها و اهلیت تقریر کنم اگرچه محبتی که بلی وسیله جامه
نامه در خاطر دوستان مرکوز است محتاج عبارت آرایی نیست
و با وجود عدم ارسال رسل ترقی و تزاید پذیر نخواهد بود لیکن
طریق مسلوک را که بین الناس متعارف است رعایت
کرده گاهی بیان نمودن احوال خیر مآل سلسله جنبان بوده اطمینان
بخش خاطر محبت کیش میتوان گشت در این مدت اینهمه
نسیان را چه نام توان نهاد بغیر ازین که حمل بر تکاسل
بی پروای کند باری امید که بعد الیوم اکثر بارسال مکاتبات

مشتمل

مشتمل بر چگونگی احوال گذشته تلافی نمایند چندی که از طبیعت
مفوض در ایام نافرجام بیشمار بحسب اتفاق سر برزر نوشته
ارسال داشت با صلاح یاران خواهد رسید فلان برای بواسطه
بعضی مطلب در بندگی صاحب و قبله فرستاد از و باخبر
خواهد بود زیاده چه نویسد والدعا **رقعه بعزیزی** ای منتظر تو دیده
و گوش ⁂ رفتی و می شوی فراموش ⁂ جان من برادر
عزیز القدر رفیع المکان من سلامت اگرچه کار روزگار
ناهنجار همیشه عقد مواصلت دوستان صوری و معنوی
گسیختن است و رشته انتظام محبان صمیمی گسستن لیکن
اساس محبت نه از آن بابت ناپایدار است که به تند باد
حوادث جدایی دوری ضروری خلل پذیر بود انفصال
جسمانی با اتصال روحانی منافاتی ندارد و بعد صوری حجاب

معنوی نمیشود پس بهتر آنکه اگر غنچه رمز دل بار مفارقت
آن طراوت بخش گلشن دوستی گاهی به نسیم نامه و پیغام
شگفته گردد و علاقه نضارت گشت زار آمال و امانی خواهد
بود بمقتضای خواهش و خجسته انشت و اخلاص آنکه شیوه
مرضیه را هر چند متعارف اهل رسم است مسلوک داشته
باعلام خیریت ذات ستوده خدمت جهان جهان بر دل وفا
حاصل گذاشته خانزاد در خدمت حضور سرگرم و زنده داکر
خبر تازه هم که قابل نوشتن مسموع مخلص می نوشته باشند
زیاده چه نویسد **مکتوب** نه دل قرار پذیرد نه خون دل چکیم :.
جگر تمام شد و نامه ناتمام هنوز :. سراپا اهلیت و خوبی فلان را
که همیشه مرکوز خاطر محبت کیش است الله تعالی از آنچه باید
و شاید در حفظ حمایت خویش دارد و خواهش ادراک

به وران مرتبه ایست که ما فوق بر آن متصور باشد هیچگاه
بی یاد شما نگذشته و نمیگذرد و مکتوب مرغوب که بعد از تمادی
ایام مرسول بود وسیله شگفتگی گردید لازمه محبت آنکه چون خاطر
مهر آگین بجانب متوجه اطلاع یافتن کیفیت احوال خیر مآل
شماست همه وقت مصحوب واردات این صوب ارسال
مکاتبات مشتمل بر خیریت احوال زنگ زدای آینه دل
وفا حاصل میکرده باشند اگرچه این شیوه مصطلح اهل
عرف است منسوخ بهتر چه در میان دوستان آگاه تکرار
شمار گنجایش دارد لیکن باز جهت اطمینان گاهی مباحثت
دیگر مکتوبی با خوش شاه فلان نوشته مطالعه نموده باد
خواهند رسانید زیاده چه نویسد والدعا **مکتوب** حق
سبحانه تعالی ذات قدسی صفات بندگان سیادت و

بجانب دستگاه معدن خوبی و مظهر ... را از مکاره روزگار
بکام دوستان خیرخواه داشته کامگار صوری و معنوی دارا د
اشتیاق ادراک صحبت فیاض چه تواند عبارت آرا
گردد که دل بر دوگانه داری و تکلفات رسمی نباشند الحمد لله
که نسبت خود را محتاج بابها نمیداند و عدم ملاطفات از انجانب
حمل بر فراموشی دوستان صمیمی نکرده محض فراغت میداند
و مینماید ضمیر آگاه یقین حاصل دارد اسرار این ... در
محبت مطلع ضمیر بیرنگ اندیش است نقابت پناه فلانی
چون مدتیست در قید بود و حاجت و قبله حقیقی نیز از تقصیر او
در گذشته در بندگی طلب فرمودند خصلت جبلی نیکخواه بنی
طوایف ایام است امید که در باره مشار الیه توجه تمام مبذول
دارند که باعث ممنونی خاطر اخلاص پرست خواهد بود چون

توجه را عام عام میداند بخجسته کلمه مصدع گردید **مکتوب**
گلبن بوستان اهلیت نخل معنی بار چمن قابلیت سلامت
مکاتبات محبت عنوان متوالی میرسد نسیم مفاوضه مشحون
بلآلی آبدار نتایج طبع وقاد هنگام مراجعت از فتح قلعه چتور در راه
برنور رو و افکند صیقل آینه خاطر از گرد فساد زنگار ازنکان
تیره روز مکدر گردیده و غنچه طبیعت افسرده باغ باغ شگفت
همین دستور هر گلی که در بوستان همیشه بهار خاطر شگفته
به بلبلان خزان جدای دیده تحفه شایسته دانسته ارسال
میداشته باشند اگرچه هجوم اشتغال خدمت قبله حقیقی گردید
بیش خاطر را فرو گرفته آنچنان حرایص و مشعوف این سعادتست
که فکر یک مصرع را غفلت عظمی میداند لیکن همه حال دوسه
مصرع نامربوط در هم آورده حسب الخواهش شما نوشته فرستاده

بنظر اصلاح در آرند چون استخفاف این نیز ارزد که بنظر نکته سنجان
گذارند خود مطالعه نموده بکسی نمایند زیاده چه نویسد

مکتوب بوستان طبیعت همیشه بهار از رشحات سحاب
فیض سبحانی پیوسته خرم و سرسبز باد و از آسیب صرصر خزان
نخل معنی بار کلک گوهر سلک مرسا و شایسته تحفهٔ
گلهای نو شکفته از چمن خاطر فیاض رسیده بلبلان از باغ
براغ افتاده بناله و فریاد در آورد اگرچه در گلهای نو شکفته
باغی که از تربیت باغبان بمراد دل شکفته باشند شادابی
و طراوتی دیگر است لیکن لاله های خودروی صحرائی
و کوهستانی نیز از داغ دل و اشک خونین نشان دارند
هرچند آن هدیه را این تحفه عوض نشاید می توان نظری افکند
و اقبال نمود تو در خور خود کنی و ما در خور خویش اگر بوی از گلهای

رنگین

رنگین باغ مراد نداشته باشند رنگی خواهد بود بیت اگر
معنی نباشد صورتی هست ∴ دل اندر صورت خویش
نتوان بست ∴ چون نظر فیض تاثیر خاک را زر و خار را
گل میکند اگر جان معنی در قالب صورت این نامربوط چندی
در آرند شگفت نیست توفیق رفیق و بخت یاور باد
رشحات قلم عنبر بار و نفحات خامه بدایع نگار گوهر نثار سحر آثار
مراحم رقم مودت و ثنا معجزه کردار جناب فصاحت شعار بلاغت
آثار مولانا اعظم اکمل ملک الله فاضل و الشعرا سحبان الزمان
حاوی النظم و النثر جامع فنون فضل و افصح فصحای عصر و
افتخار یگانه زمان و خلاصه عناصر ارکان نظم آنکه ابداع کرد
جان سخن ∴ کاه اندیشه را آسمان سخن ∴ لطف طبعش
سپهر مهر کلام ∴ نوک کلکش جهان جان سخن ∴

رشک عطرات سحر حلال و غیرت قطرات عذب زلال
است بکشت زار آمال مشتاقان متوزع البال رسید
نوبهار احوال دوستان صادق الاشمال و زبده صفحه
رقیمه مسرت بخش پر لطیفه که بنقش انامل پر نقش منقش گشته
نکات لطیف و الفاظ بدیعش از نقطهای خال معنبر که بر
حدود ریاض عذار دلبر چکیده باشد در دیدهٔ صاحب نظر
زیبا یافت هماناکه نقاشش چین بقلم مشکین رقم
نقوشش عنبر بر لاله و نسرین عذار سیمین ماه رخان زهره
جبین کشیده و از خامهٔ تیز روش و پر روش ضمیر مخیله
تدبیر سواد دفتر تصاویر بر ریاض چهرهٔ بدر منیر صفحه طراز
قرطاس چکیده باشد **بیت** تو گوئی که مشک است بر زعفران
روان خرد در میانش نهان ⁂ همه جای جانست

و ماوای دل ⁂ حروفش چو زلف بتان چگل ⁂ و ورود آن
مواهبت قدسی و وفود آن مکرمت انسی موجب ارتیاح
روح و مستوجب انشراح سینهٔ مجروح گشت خطوطش که
در مطاوی صحیفه التفات مندرج و منطوی بود مفرح و مفتح
ابواب فتوح گردید دیده رمد کشیده از مطالعه مجاوی بیاض
ریاض امانی و آمال را منور نمود چشم الم کشیده را در مشاهدهٔ
محررات سواد مداد و نقش بیاض روشنائی فزود القصه
نظم دل مجروح من مرهم همی خواست ⁂ چو مرهم بود حجت
بر جراحت ⁂ چون در مقابل آن سحر حلال محررات خود
تمام جرم می شناسد و هر چند در فضای فصاحت و
میدان بلاغت کمیت فکر دوانید بر اندیشه را جولان
میدهد عباراتی که بر بعضی الفاظش حامل باستعارتی

بر جزوی از کلیات مداحش شامل باشد معنی باید هر آینه
سد آن باب که مدتی مسطور و متوقف گشت که از افق توفیق
الهی مطلع تابیده با مساعی طلیعه صبح نجاح وصال که مصباح
شب دیجور مهجوری است ظهور نماید و بوسیله تباشیر صباح
اتصال ظلمت تیرگی شام فراق زایل گردد و مکاتبات بمکالمات
و مقالات بملاقات و مراسلت بمواجهت تبدیل یابد
مصرع این بخت گران خواب بیدار شود روزی :: فصاحت
اطوارا آنکه در باب تجویز منصب و منشورات نمودن بفلان
رقمزده کلک عنبر سلک شده بود یقین که بعد از آنکه طی مسافت
نموده باشند آنچه تعقل کرده پیش نهاد خاطر نموده‌اند و از
دوستان مغه نشتی را باید رسید همین رقعه را السند نگاهداشته
از روی جمعیت و اطمینان خاطر روانه شوند اگر چنانچه در رکاب

تحمل

سعادت نواب مستطاب خدایگانی صاحب و قبله حقیقی
بوده باشد چه بر این والسلام والاکرام مکتوب کمترین صحبت
دوستان زاویه جدایی صوری را نامه عنبر شمامه انبساط
بخشید رنگارنگ گلها از گلشن نتایج طبع وفا که منجلی
حقایق معنوی است چید و فیض رایحه آن نهال بر مزرعه طبیعت
این معتکف گوشه تنهایی را در اهتزاز آورد چنانچه حصول انگار
را الخدمت مرسول داشت امید که بشرف اصلاح رسیده
زینت یاب گردد و در مهیا نمودن حویلی که گزین مژده دوستان
بی بوست است بسیادت پناه فلان تاکید رفت و ایغی
که بر فرق خدام فلان سوختند مرض فراق بر هر جزو ایشان را
آرام جلیل کرامت کناد لیکن تعلق محال بر محالات است بهر حال
جزاکم الله خیراً امید که تا هنگام ملاقات فایض البرکات شده

مرضیه مراسلات را مرسول دارند زیاده چه نویسند
حقا که بعزت الله تعالی از مژدهٔ قدوم میمنت لزوم قدرشناسان
استفاد صحبت وافر البهجت پرده کشان شبستان خیال را همه
وقت دریا دلان مرکز دایرهٔ آدمیت و مردمی دانسته لمحهٔ بل لحظهٔ
بغفلت مقصر نشیند اگر در اظهار اشتیاق تعلل و تساهل رود
تکلف نیست چه سواد ما فی الضمیر بر مرات وجدان دانایان
اسرار ثوابت و سیاره مطلع است بنابران تحصیل حاصل
دانسته برین راضی بتصدیع نمیگردد از مطالعهٔ حدایق معاهدات
محبت پیرا مود دامن دامن گل میتوانی چید و در هر باب که
اشاره میرود الصرام آنرا فرض عین و عین فرض دانسته میکوشید
چون حقایق جواب ها را مکرر نوشته و نوک بنده بدو کلمه
اکتفا نمود   گرامی مفاوضه که از فرط یکتا دلی و یگانگی

اقوم

مرقوم قلم مودت رقم ملازمان شوکت و اقبال پناه
حشمت و ابهت دستگاه عالیجاه خالی بوده گردیده در احسن
ازمنه مسرت افزای خاطر مهر آگین گشته تزاید تحبیب
مودت و اتحاد گردید اگرچه شوق صحبت و دریافت ملاقات
زیاده برآنست که ازانطرف مرقوم شده بود لیکن چون
برشکال است از کثرت باران و وفور گل و لای تردد متعذر
راست دو سه ماه دیگر نیز بر مفارقت صوری بخود قرار
داده ان شاء الله تعالی بعد از برسات بدان صوب رسیده
از صحبت کثیر البهجت مسرور و محفوظ گشته به نیروی اقبال
لی زوال جهان گشای مهمات آنصوبه را حسب المدعای
با نصرام خواهد رسانید ترصد آنکه همیشه ابواب محبت نامجات
را مفتوح داشته وقایع و حقایق آنحدود را منشرح قلمی

میسر موده باشند زیاده چه نویسد ایام شوکت و اقبال
بماناد مکتوب داد ارنهال ذات عدیم المثال نواب خجسته و
شوکت پناه ابهت و نصفت دستگاه عالیجاه خالی را
از نوایب دوران مصون و مامون داشته بکام دوستان
یکجهت داراد بعد از تبلیغ دعوات مشتاقانه مشهود ضمیر محبت
تاثیر میگرداند که ورود گرامی مراسله مسرت انگیز مبنی بر دیدن
زمیندار کنک و بهج کرنجن زمیندار قلعه درون و بدست
آمدن قلعه مذکور بود باعث انشراح قلب و انبساط خاطر
دوستان صمیمی گردید حق سبحانه تعالی جمیع اولیای دولت
قاهره را منصور و مظفر و کامکار و کامیاب داراد آنچه درباب
اضافه منصب برخورداران فلان و فلان بتقریر خامهٔ
عنبر شمامه شده بود اگرچه محبت و اتحاد و یکانگی تقاضای

ان

ان میکنند که درچنین امور تساهل نرود خصوصاً که درباب
برادرزاده‌ها که در بعضی مهم خود دست لیکن بر ایشان نیز
ظاهر خواهد بود که التماس نمودن اضافه که نه موافق ضابطه
نه فراخور حالت اصل باشد دیوانیان منظور نمیدارند
باوجود آنکه از دست آید نشایان دوستی نباشد تعلل
نخواهد آورد ترصد آنکه تا هنگام دریافت ملاقات وافر
السرور ابواب رسل و رسایل را مفتوح داشته ترقیم
سوانح حالات و انصرام مهام خوشوقت و مبتهج ساخته
بردوستان منت نهند زیاده چه نویسد ایام محبت
بماناد بعد از تشیید مبانی قوایم محبت و وداد تمهید بنیان
مستقیم مودت و اتحاد مکشوف رای عظمت و شوکت
و ابهت و اجلال پناه رفعت و نصفت و ایالت و معالی

دستگاه نقاوه خاندان مجد و اعلی و جلاجشم زمان عز و
اعتلا ممهد قوانین معدلت و بختیاری و مشید ارکان دولت
و کامگاری میگرداند از رفت و آمد فلان در حدود و حدود آن
خاطر مبارک اشرف اقدس اعلی بغایت الغایت متغیر شده
بود فلان وکیل حرفی چند از دولتخواهی صدق و عقیدت
ندامت ایشان بعرض ایستاده‌های پایهٔ سریر خلافت
مصیر رسانده متعهد خدمات لایق نیک اندیشی آنکه
از مردم فهمیده و سنجیده روانه درگاه آسمان جاه عالم پناه
التماس عفو تقصیرات نماید که باعث شگفتگی خاطر و
طبیعت مقدس و زیادتی مرحمت و عنایت دربارهٔ
ایشان شود اگر احیاناً فلان باز ارادهٔ آمدن این طرفها
نماید بر خلاف گذشته نوعی دست نماید که اسیر و دستگیر

گردد که وسیله مجرای کلی شود و خلاف آن این عمل نمودن موجب
غضب بادشاهی که در معنی غضب الهی است و تعین
افواج قاهره بر بهمخوردگی ملک ایشان خواهد شد و این خیرخواه
دولت بیزوال ابد پیوند جهان گشای و جهانگیری نیز
بعد از برسات عزم او و پیسه دارد که قلع و قمع و قطع نمودن
نا دولتخواهان بکمال جهد و اهتمام است بجا آورد الله الموفق
والمستعان **مکتوب** مهمن متعال ذات بابرکات علیم
المثال نواب شوکت و حشمت و اقبال اساس ابهت و
نصفت و مکنت و اجلال دستگاه عالیجاه خالی را ازانچه
نباید و شاید در حفظ حمایت خود داشته کامگار و کامیاب
داراد چون شوق آرزومندی بدریافت صحبت
کثیر البهجت بمرتبه ایست که شرح عشری از عشیر آن

درین مختصرات کنجد اسمعنی را حوالهٔ بوجدان ایشان نموده
شروع در مدعا می نماید که ورود ملاطفهٔ گرامی که درینولا از فرط
اتحاد و یگانگی مرقوم خامهٔ محبت شمامه شده بود در احسن
زمان و اسعد اوان ورود نمود مسرت افزای خاطر مهر
آگین گشته باعث ازدیاد مواد محبت و وداد گردید فقیر خود را
از جملهٔ دوستان میداند آنچه لازمهٔ یگانگی است بجا آورده
و در عرایض خود نهایت شکرگذاری و رضامندی بخدمت
نواب مستطاب خدایگانی صاحب و قبلهٔ حقیقی درج نماید
یقین که بر ایشان ظاهر و باهر خواهد بود آنچه درباب مهم
بیگلیوال مرقوم رقم شده بود و فرستادن جمعیت خوب
از سوار و پیاده برسر او بغایت مستحسن افتاد و پیشکش
او را حسب الاشاره ملازمان پیشکش ایشان نمود

بعد

بعد از آنکه بدست آید متصرف شود تعلق بایشان دارد امید
که تا هنگام دریافت ملاقات حضور وافر السرور بترقیم سوانح
حالات نشاط مسامحه نباشند زیاده اطناب رفت
ایام شوکت و ابهت و ایالت بماناد

رقعهٔ مشفقی

ملازمان
شوکت و رفعت و ایالت پناه محبت و مودت دستگاه بعافیت
بوده دوستکام باشند بعد از رفع اشتیاق و آرزومندی
بی نهایت مشهود رای صواب نما آنکه مراسلهٔ مسرت افزا
که بعد مدتها یادآوری نموده بودند رسید حقایق آنصوب را
کماینبغی بوضوح پیوست مرقوم بود که ما را فراموش کرده اند
خدانخواسته باشد با وجود اینهمه محبت و اتحاد که فیمابین است
فراموشی چه گنجایش دارد همیشه بذکر خیر ایشان رطب
اللسان است درباب معاملات ایشان بخدمت نواب

مستطاب خدایگانی صاحب وسیله حقیقی عرض نموده بود
بسبب تقاضای وقت بتعویق افتاد ترصد آنکه تا هنگام دریافت
ملاقات صوری بشیوهٔ مرضیه مکاتبات را مسلوک داشته
بتصور و ترقیم حقایق خوشنوقت و مسرور ساخته باشند زیاده
زحمت والدعا **مکتوب** سلامی که از ارقام حروف مشک
فامش بوی محبت و وفا و نسیم مودت و صفا در ریاض
جان و دل فایح دعای که از حسن اداش آثار اخلاص
بر هوشمندان معقل لایح گردد با وظایف نیازمندی و صحایف
آرزومندی تحفهٔ مجلس همایون فردوس قرین و هدیهٔ موقف
گردون اساس بهشت آیین گرداند خفا که آزردگی خاطر
از خار خار فراق و آشفتگی طبیعت از وسوسهٔ اشتیاق
زاید بر آنست که عندلیب داستان سرای زبان در

گلشن

گلشن بیان زمزمهٔ ادای آن نغمه سرای نماید طوطی طرفه
ادای بیان بر شاخسار زبان در صدد استغفار درآید
نظم ز اشتیاقی که بدیدار همایون دارم ؛ صدف سینه
پر از لولوی مکنون دارم ؛ نیست ممکن که بصد نامه توان
دادن شرح ؛ صفت شوق که من در دل پرخون دارم ؛
لاجرم عنان قلم را از استیفای آن منعطف ساخته
بدعا اشتغال مینماید ظلال عز و اقبال لایزال باد **نظم**
قلم از نوک مژه کرده سیاهی از چشم ؛ همه شب شرح غمت را
بکتابت مشغول ؛ الله تعالی آن دوست حقیقت کیش را
همواره در مرضیات خویش سرگرم داراد مکتوب محبت
اسلوب که بمصحوب فلان ارسال داشته بودند در
احسن ازمنه بمطالعهٔ آن جهان جهان بهجت و عالم عالم

شاد ملالی روی داده بود اما چون رمزی از حوادث
فلک کجرفتار ناپایدار قلمی نموده بودند خاطر خرسند الحق
شور و شغف در آورد ای عزیز من حوادث روزگار نسبت
بخواص بمنزلهٔ صیقل است نسبت بعوام بجای انگار مرد
عاقل و خردمند آنست که پیوسته خود را در مقام رضا
داشته از بی صبری پناه بخدا بجوید و تمام مکونات را فانی و
عاریتی دانسته خود را از اندیشه و وسوسه آن گذرانیده
در حصن حصین بندگی و بیچارگی در آورده بر مسند شکرگذاری
نشانیده در فکر مآل کار خود باشند لایق آنکه کشتی صبر
خود را اگر در گرداب اندوه نینداخته بامداد معلم عقل بساحل
رضا و تسلیم رسانیده با دل صافی متوجه حق سبحانه گشته
تفویض امور بخالق جزو کل نموده خاطر متفرقه و بیقراری مشوش

سازند آنچه تقدیر خواسته کافی المهمات است بعالم ظهور
خواهد آمد **نظم** آنروز که کردند شمار من و تو ؛ بردند ز دست
اختیار من و تو ؛ همتش از من و تو ساخته کار من و تو ؛
فارغ بنشین که سازکار دو جهان ؛ زیاده چه نویسد
الله بس باقی هوس **مکتوب** رشحات جود و کمال
و نفحات فیض نوال و نسیمات امانی و آمال و بشارات
جاه و جلال و تاییدات لایزال علی الدوام والاتصال چمن
آرای گلشن سعادت و نزاهت بخش ریاض کرامت
نواب اقبال پناه معالی دستگاه باد بعد از طی مراسم دعا
و اخلاص و اظهار هر گونه شوق و اختصاص مشهود ضمیر
فیض پذیر و مرفوع رای عالم آرای خورشید نظیر آنکه احوال
این فقیر بطریقی که دارید میدارد دایر است و با آن خرسند

وشاکر لیکن از ملازمان ایشان عجب می‌نمود که نامه دولت
تشریف برند هرگز بدو کلمه مخلصان را یاد و شاد نفرمودند
امید که تا حصول زمان ملاقات با خبار سلامتی مزاج وهاج
مسرور و خوشوقت می‌ساخته باشند زیاده چه نویسد مکتوب
می نوشتم نامه در نامه می بردم چند * گو چرا پیش از من مهجور
بیند روی دوست * مکتوبی که الفاظ عجیبش چون کرشمهٔ
شکرلبان شورانگیز و معانی غریبش چون مژدهٔ وصل جوانان
راحت آمیز حرفهایش دام دلهای خاص و عام و نقطهایش
دانهٔ دام جان بی آرام و هر نقطش مشتمل بر نکات وافیه
و هر نکته اش متضمن روایات شافیه بود در احسن
اوان و زمان شایان و اشرف زمان عز ورود یافته فرح
بخش خاطر مستهام گشت شوق و آرزومندی بدریافت

صحبت

صحبت کثیر البهجت نه بمرتبه ایست که بدستیاری جان و پایمردی
خامهٔ شکسته زبان ابواب اظهار آن بر رخسار آمال توان گشاد
و آتش آلام فراق نه چنان اشتعال دارد که آنرا بجز از رشحهٔ زلال
وصال فرح فال سمت انطفا توان داد امید که همیشه در کنف
استقامت و مامن سلامت مرفه الحال بوده مهیمن متعال
سعادت ملاقات با حسن وجوه میسر گرداناد مکتوب
داستان اشتیاق دریافت گرامی ملاقات که نگاشتن
و برگذرانیدن آن از روزگار دراز و خاطر فراهم در کار است
با چنین تنگی مسرت و فراخی اندوه دل نهاد گذارشش شدن
گویا از خود بر روی روز افکندن است ناگزیر دست از آن
باز کشیده مشهود میگرداند که اوقات اگر نه بیاد آن حراوت
بخش جان چمن اخلاص گذشتی هرگز امید عافیت پیوند

گلشنی امید که گرامی اوقات همواره باعیش و عشرت
بسر رود اگر گاهی این اخلاص‌مند را در خاطر فیض مآثر آورده
بذکر کلمه عطوفت آمود نشاط افزا گردند دور از مخلص نوازی
نخواهد بود ایام خوشدلی و شادمانی مدام باد **مکتوب**
امید که ایام استظهار ادام الله ظلال افضالکم این صحیفه اشتیاق
بتاریخ فلان بر زبان قلم می‌آید نمیداند که شرح شوق و
آرزومندی که بخدمت گرامی ایشان نویسد یا تفصیل
سوانح و وقایع نماید چون تامل میکند هر دو را از محالات می‌بیند
ملاد از شوق چه دم زند که بصد جان و هزار دل مشتاق
خدمت است هیچ لحظه و لمحه نیست که لطف شمایل و حسن خصایل
ایشان که گرفتار سازنده مجردان النفس آفاق است پیش
نظر نباشد اگرچه پیش ضمیر فیض پذیر ایشان که آینه

دلهای محبت و اخلاص است اینها هویدا است اما بی اختیار
نوشته شد **مکتوب** عمری بودم بدولت وصل تو شاد
هجر آمد و برد لذت وصل زیاد افسوس ز ایام ملاقات
افسوس فریاد ز ایام جدایی فریاد بخدام فلان که خرمن آشنایی
و یگانگی را آتش زده و پیمانه محبت را شکسته دعا رسید بعد از
شرح شوق و آرزومندی بر ضمیر انور پوشیده نماند که احوال
موجب شکر است و سلامتی ذات ستوده صفات
از ایزد عز شانه خواهانست الله تعالی سببی سازد که
وصال صوری بر وجه احسن میسر و محصل گردد عجب است که
در این مدت مدید بسرشت نامه که مایه نشاط و بهجت مخلصان است
یاد آوری نفرمودند اگرچه بمکتوب و پیغام از دوستان همدل
طلبیدن خود را بیدردی نمودن است لیکن چون در محاورات

سلوک نیست تو رسید و الاسخن همانست که گفته اند

بیت سوز دل گر قابل تاثیر هست ❋ احتیاج نامه و پیغام نیست

امید که همیشه دوستکام باشند مکتوب شرح کلفت

واقعه هایله غم افزای که تصور آن لحظه بلحظه آتش انگیز د

وسوزش جان ساعت بساعت تازه ساز داغ در

خاطر غمگین است کدام زبان را یارای آنست که در معرض

بیان آرد چون شربت این محنت در کام جان هر ممکن و

موجود خواهد ریخت و هیچ ذی الحیات را از آن گریز نیست

ناگزیر شیوهٔ صبر که بهترین خصلت هاست پیش نهاد همت

بلند نهمت باید ساخت و خاطر را از ذوق سنوح واقعات

حادثات که بر خاص و عام صفت شمول دارد تسلی باید

داد چون خدام عاقلند زیاده ازین زخم خراش خاطر عاطر

نمیگردد

نمیگردد والدعا مکتوب بعد از رفع نیازمندی که زبان قلم

از شرح آن قاصر تر از دست هوس بدامن معشوق حقیقی زده

شهود ضمیر منیر خورشید تنویر فیض تاثیر آنکه اضطراب

خاطر مخلص مهجور و جمع دوستان از تواتر اخبار و رسیدن

آن تیر اندیشگان و نیک سرانجامان درین ایام شوق انجام

سلسله جنبان بیخودی و بیتابی است اندک تسلی در آمدن

در حق دوستان لطف اعظم است خصوصاً درباره

این پریشان خاطر سرگردان که گاهی بخدمات کابل

مامور و گاهی به نگهبانی بنگاله مقرر میشود بیت برگ کاهم

پیش تو ای تندباد ❋ می ندانم تا کجا خواهم فتاد ❋ هر چه پیش

آید الخیر فیما وقع گویان تسلیم و رضا را بنده فرمانست

اما تصور فراق غم افزا عنان شکیبائی از دست می رباید

نعوذ بالله اگر آمدن ایشان بیشتر از رفتن مخلص نباشد
چه جای کابل بنگاله است اگر بفضای دلگشای بهشت رود
بر دل آرزومند دیدار تیره و تنگ خواهد بود حق تعالی رسن
ورطه دستگیری کناد والسلام علیکم مکتوب خوش آمدی ق
خوش آمد مرا از آمدنت ؛ هزار جان گرامی فدای هر
قدمت ؛ حقا که بعزت الله تعالی از مژده قدوم میمنت
لزوم فیض منظوم نواب نامدار ایالت و نصفت پناه شوکت
و عظمت دستگاه رأفت و عطوفت انتباه چندان
فرحت و سرور و مسرت موفور روی داد که شرح شمه از آن
بامداد قلم شکسته زبان بیان نتوان داد بیت مرا امید آن
نو اشتیاق چندانست ؛ که تشنه را به بیابان آب حیوان
است ؛ امید که همیشه بر مسند ایالت و سریر عزت

ممکن بوده گرد فتور بر حواشی دولت آن والا همت نشیند
الحمد لله که بکام دوستان بپایه سریر خلافت مصیر رسیده و
مسرت افزای دل مشتاق و روشنی بخش دیده انتظار
شدند بیت این منم یارب ز بند غم رهائی یافته ؛ دیده
از دیدار جانان روشنائی یافته ؛ ترصد آنکه سررشته
اتحاد و یکجهتی را از کف عنایت و قبضه التفات نداده مسحر
احوال راسخ الوداد باشند که بنده را با خدام گرامی اخلاص و
اختصاص دیگر است نظم جام جهان نماست ضمیر منیر
دوست ؛ اظهار احتیاج در آنجا چه حاجت است ؛
چون وعده ملاقات نزدیک است تفصیل احوال را
حواله بزبان حضور می نماید ایام بکام و عافیت بر دوام اقبال
مستدام باد بعد از ادای دعای بی ریا که ریاحین اخلاصش

پرورده بوستان مودت واتحاد است و غنچه گلبن اختصا

صش تربیت کرده گلستان محبت و وداد مشهود

و مفهوم ضمیر منیر مهر تنویر میگرداند که مجاری احوال قرین خیر و

عافیت است و مستلزم شکر بی نهایت امید که مهیمن

متعال ذات حمیده صفات خجسته خصال از مکروهات

مصون و از حادثات مامون داشته دولت ملاقات

با حسن وجوه میسر گرداناد و استدعا چنانست که تا هنگام

دریافت آن عطیه عظمی و مواهبت کبری این محب

بلا اشتباه را از گوشه خاطر عاطر محو و منسی نفرموده گاهی

برشحه قلم مشکین رقم که مخبر بسلامتی ذات خجسته صفات

و چگونگی احوال عافیت مال باشد خوشوقت و شادکام

میساخته باشند **مکتوب** بر ضمایر صافیه و خواطر زاکیه

ارباب الباب حقیقت ناپایداری و بی مداری

دار فنا ظاهر و هویداست **نظم** با که وفا کرد ستمکار چرخ

تا بنی نوع انسان را از چشیدن این شربت فنا

چاره نیست وجود جامه ایست که بر قامت بهترین

عالم مستعار است همه را از نوشیدن شربت حیات

آن نیش است و جمله را پس از رسیدن بسرای بی

بنیاد وجود در راه عدم در پیش گام گرفته با انکه مضمون این فقرات

بلکه صدق این برابر همه معلوم است اما فراق دوستان

و برادران عزیزان نه چنان جان سوز و غم اندوز است

که شعله نایره آن تاب صبر و شکیبائی منطفی توان ساخت

حقا که از استماع خبر وحشت اثر مرحومی مغفوری فلان

چندان غم و الم بخاطر این مخلص راه یافته که شمه از ان

درحیز بیان آوردن نه دل تاب دارد نه دست و زبان را
یارای صدق انتقال بر خاطر خورشید مآثر روشن و
هویدا است در آن باب چه نویسد بجز دعای خیر
و فاتحه او را حق سبحانه مستغرق رحمت خود گرداند
و کرا امری از دست نمی آید حرقت این فرقت بدعای
اللهم اغفر الله اسیند ال خواهد فرمود والسلام

رقعه بدوستی

دیباچه رقیمه نیاز مخلصان سالک بادیه محبت اند بجز
حرف اشتیاق چه تواند بود عنوان صحیفه بیاض محبان
که عارف اسرار مودت اند بغیر از بیان الم فراق چه خواهد
بود کم شدگان بادیه دوری و مستغرقان دریای
مهجوری را اگر خضر توفیق رهنمون شاهراه مواصلت
گشته از وادی هجران برهانیده سفینه مراد به نسیم ط

سعادت

سعادت بساحل رساند ورنه این بادیه بیکران را پای
مردی صبر و شکیب طی نتوان کرد و این دریای بی پایان را
بسباحی بیان قلم شکسته زبان بکران نتوان رسید پس
همان بهتر که معامله دل را بدل وا گذاشته شروع در مدعا نماید
که جریان احوال اینجای موجب شکر و سپاس منعم
حقیقی است بغیر از ماورای دوری صوری و آلام مهجوری
ظهوری امری که باعث گرانی خاطر باشد نیست امید که
گلبن مراد دوستان از آسیب صرصر حوادث جدائی
در امان بود و غنچه اقبال مواصلت بشگفتن گیرد و ریاض
آمال و امانی نضارت و تازگی پذیرد بمنّه و کرمه چون مدتی شد
که از چگونگی حالات کثیر البرکات اطلاعی ندارد چند کلمه را
واسطه ارقام کلک گوهربار که مبنی مخبر از سلامتی ذات

عدیم المثال باشند کرده‌اند بقصد آنکه تا هنگام دریافت
سعادت ملاقات ابواب مراسلات و مکاتبات را
مفتوح داشته تساهل جایز ندارند زیاده چه نویسد **مکتوب**
بدوستی نظم نامهٔ دلکش رسید و داد قرارم بدل ⁂ حمد خداوند
را اذهب عن الحزن ⁂ پس از تمادی اضطراب دل
هجران دیده بعد از امتداد تفرقهٔ خاطر فراق کشیده نسیم
دلگشای و شمیم روح افزای از گلشن بهجتی و وداد
وزیده موجب فرحت و سرور گردید شرح اشتیاق و
آرزومندی که وادیست بی پایان و بحریست بیکران
نه برید خامه بپایان تواند برد و نه سفینهٔ نامه بکران تواند آورد
بیت اشتیاقی که بدیدار تو دارد دل من ⁂ دل من داند
و من دانم و داند دل من ⁂ آنچه مرقوم کلک شریف بود

که درین ایام یاد کرده‌اند **نظم** عشقت نه سرسریست که از سر
بدر شود ⁂ مهرت نه عارضیست که جای دگر شود ⁂ مگر محبت
نامجات نوشته فرستادن بود همانا که بخدمت رسیده
والا فراموشی چه گنجایش دارد امید که همیشه بوستان
محبت سرسبز باد **مکتوب نظم** ای خوانندهٔ صریر کلک تو دوران را
⁂ در داده صلای وصل مهجوران را ⁂ قانون شفا نوشت
رنجوران را ⁂ بنشانده بآب آتش محروران را ⁂ تشریف
دعوانی که بشمایم اخلاص روایح ارتباح بمشام جان رسانید
و لطایف تحیاتی که بنسایم اختصاص غنچهٔ محبت در ریاض
دل شگفانید تحفهٔ مجلس شریف و محفل منیف حکمت پناه
فضایل و کمالات دستگاه سلطان الفضلا فی الآفاق و
برهان الحکما بالاستحقاق افلاطون الزمان جالینوس الدوران

اکر قلم همایون رقمش چون عصای موسی در سواد اعجاز
ید بیضا نما و الفاظ جان پرورش چون نفس مسیحا زندکانی
افزا کردانیده مترصد است که حکیم علی الاطلاق کارساز
بالاستحقاق خستکان کلبهٔ هجران و تشنکان کوشهٔ
حرمان را از داروی تلخ فراق برهاند و شربت خوشکوار
وصال بخشاند خاطر فیض مآثر مورد اسرار الهی و مطلع حکمت
نامتناهی باد بحق الحق آله رقعهٔ مشفقی ثمرهٔ شجرهٔ بوستان
مودت و افضال هوان از زلال محبت فیض لایزال
سیراب باد بعد از اظهار اشتیاق ملاقات مسرت
آیات که از نهایت و غایت مبراست مشهود ضمیر
مهر تنویر میکرداند که بعنایت الهی و توجه دوستان احوال
این محب برنهج شکر باری است امید که ذات حمیده

صفات از حادثات دوران در حفظ امان سبحان
بوده خوشوقت باشند مرقوم قلم شکسته بار فرح آثار
شده بود نظم زحدیث درد دلم هند رست راجه خبر
که اندرون جراحت رسیده تا چو پوست ❊ همانا که مضمون
این ابیات از خاطر شریف محو شده باشد ابیات اگر
بادی وزد از زلف محبوب ❊ فتد بر جان عاشق زان
صد آشوب ❊ اگر کردی نشیند بر عذارش ❊
شود چشم نبیت عاشق زیر بارش ❊ اگر خاری خلد در
پای دلدار ❊ رسد بر جان عاشق زان صد آزار ❊
حقا بعزت الله تعالی که پیوسته خاطر از رهکذر آن اخوت
پناه متفکر و متألم و باین ترانه مترنم بود نظم یارب سببی ساز
که یارم بسلامت ❊ باز آید و برهاندم از چنگ ملامت ❊

شکر که حسب المرام این استدعا بسمت استجابت پذیرفته
لطیفهٔ غیبی باعث نوازش محبان باشد و از سمعی بجد
بی نهایت از فلک ممنون و محظوظ شت امّا ازین بگذرد
که بواسطهٔ اشتغال روزگار که اصلاً لطف خاطر یاران
مشغول نیست بلکه بضرورت واقع است از سعادت
ملاقات و دریافت مواصلت محرومست انواع کلفت
بخاطر حزین راه دارد امید که بعنایت بیغایت الهی
رفع موانع نموده باحسن وجوه مشرف ملاقات که اهم مطالب
و مآربست میسر گرداند **مکتوب** شرح شوقت گر بگویم
بر دوام ❊ صد قیامت بگذرد آن ناتمام ❊ بر ضمیر منیر
خورشید نظیر روشن و مبرهن خواهد بود که صحیفهٔ محبت و
وداد دوستان یکدل و یاران یکجهت با مداد خامه و بیان

دام

در ضمیر تحریر نشاید و ابواب اظهار آن بکوب سرپنجه
فکرت بر چهرهٔ مراد نگشاید اگر این بیابان گرد کشور
مهاجرت زبان خامه را باظهار درد محرومی گشاید اندیشه
آن دارد که مبادا العیاذ از غم بمرگ از عهدهٔ بیان یک تتمه
آن بر نتواند آمد و از ناتمامی مطلب ادای مدعا نتواند
پرداخت بناً علی هذا بیان اشتیاق و آرزومندی
بدریافت سعادت ملاقات مسرت سمات که اهم
مطالب و مآربست موقوف بر آن میدارد که مافی
الضمیر منیر مرآت نظیر را میزان شوق و اشتیاق این
مخلص مشتاق نساخته صدق مخالصت و اخلاص محب را
بران موازنه و قیاس فرمایند حالات محب بر نهج خیر
و موجب شکر است امید که گرد اکراه و غبار ملال پیرامون

خاطر فرخ فال نگردد همیشه فارغ دل و آسوده خاطر بوده
دوستان را با اعلام کیفیت احوال از گمان برآرند
والدعا **مکتوب** فاتحه نامه مشتاقان با حضور و دور ماندگان
نامهجور بجز عرض اشتیاق و آرزومندی نشاید اما
کو دل دوستی که از عهده آن برآید **نظم** خواستم تا
شرح شوق خدمت سازم بیان :: ناشکیبا شد دل و
رفت از کفم تاب و توان :: صدق ما فی الضمیر را
شاهدی صادق تر از آینه ضمیر صبح نظر نیست عدم
تصدیع دادن بارسال محبت نامجات محمول بر غفلت نشود
که همیشه نظر بر نازکی وقت ایشان داشته مشوش
نمی گردد **نظم** بسکه در فریادم از هجرت اگر گوش
افکنی :: با همه بعد مسافت ناله من بشنوی :: ملادمن

طغیان عمان حرمان کشتی امید وصال را تخته تخته از
هم جدا ساخته طوفان امتداد هجران دریای وجود را
در تلاطم آورده زورق هستی را بگرداب فنا داده امید که
ازین گرداب بزور بادبان توجه آن قدوه المحبین بساحل
مقصود رسیده لآلی وصال بدست آرد از مطالعه محبت نامه
چه گویم چه انشراح رو بداد حقا که تمام بهجتها را املی کرده و در آن
مکتوب نجیده آورده بودند حق سبحانه تعالی جمیع دوستان
سعادتمند را در حفظ و امان خود نگاه دارد با تمامی صحت و
عافیت بیت والدعا **مکتوب در تعزیه** دعای چون آینه منتسبان
صوامع قدس مقرون بقبول و ثنای مانند ادعیه مقدسان
مجامع انس مستجاب و مقبول ابلاغ و ارسال داشته
مشهود رای انور میگرداند که از استماع قضیه هایله فلان

نه چندان کلفت و اندوه مستولی غالب گشته که بمداد
دهان دوات شمه شرح یکی از هزار توان کرد و بزبان
قلم مکسور اللسان ادای اندکی از بسیاری بجا توان
آورد مصرع این نه دردیست که پایان و کناری دارد
اما بحکم سنه عادله کل من علیها فان و یبقی وجه ربک
ذو الجلال و الاکرام و بمقتضای آیه شریفه کل نفس ذائقة
الموت از چنگ اجل رهائی نیست زبان در کام
خاموشی کشیدن و پای در دامن اصطبار پیچیدن اولی
و انسب است الله تعالی جاوید آن عزیز را درین واقعه صبر
جمیل کرامت فرموده از ثواب بیحساب اصحاب
مصابرات ماجور گرداناد ان الله مع الصابرین

مکتوب حضرت حق سبحانه تعالی ذات خجسته

صفات نواب مستطاب عالمیان مآب را در
حفظ حمایت خود داشته هر روز نعمتی تازه و نصرتی بی
اندازه ممتاز و سربلند داراد محبان بیناها اگرچه بحسب
ظاهر از ملازمت عالی استسعاد نیافته اما خدا دانا و
آگاه است که همیشه بذکر محامد و نشر مناقب رطب
اللسان و عذب البیان است از درگاه حضرت احدیت
همواره استدعای مضاعف جاه و جلال و ازدیاد فیروزی
و اقبال آن منبع جود و افضال نموده و می نماید الحمد لله که فتوحات
تازه و فیوضات بی اندازه سرافراز گشته اند امید که
روز بروز در تزاید و ترقی باشند و دوستان شاد و دشمنان
نگون سار گردند آنچه توانست و از دست آمد حقیقت فتوحات را
عرضه داشت بدرگاه والا نموده امید که عنقریب بتاریخ آن

بروزگار فرخنده آثار عاید گردد متوقع است که برجوع
خدمات مخلص خود را ممنون ساخته مسعد انجام داند
دیگر خجسته نوید **مکتوب** ایزد بیچون ذات معلی صفات
نواب اشفاق و اقبال ماب را اعتضادی ملاذی را همواره
در حمایت خویش داشته کامروا داراد بعد از
دعوات مصادقت سمات مقرون مالوف تهنیت و
مبارکبادی مکشوف رای انور ان مقدمه فتح و ظفر میگرداند که
خوشدلی فتحی که درینولا بمساعدت توفیقات الهی و
معاضدت تاییدات نامتناهی روی نموده چه نگارد
که زبان و قلم در شرح نمودن آن عاجز و قاصر است الحق
شرح فتوحات غیبی و فیوضات لاریبی که از مکمن الطاف
سبحانی بر منصه ظهور جلوه نموده از آن بیشتر است

که درین مختصرات وثیقه رقم پذیر گردد **مکتوب نظم** عدو
بمعرکه گر کوه آهنی باشد **نظم** رود ز آتش قهرت بباد
همچون کاه الحمد لله که آنچه در حواشی خاطر احباب
بی ریا مرکوز بود به پیشگاه ظهور جلوه نما گشت الله تعالی
همیشه برین نسق نصرت و اقبال قرین ماهیچه لوای
عزت و اجلال داشته بتاییدات غیب الغیب نوید
و نشید وارداد اعتضاد را رابطه اتحاد دران میدارد که
همواره ابواب اخلاص نامه مفتوح داشته سبزه مصادقت
را بشبنم صداقت و مودت سرسبز دارد چون مرسمات
روزگار خواهش جواب نماید چه در آن تصدیع ایشان است
بی تکلیف فقیر بآن راضی نیست که باین همه اشتغال
از همه بیشتر است این نیز علاوه خط خاص شود خصوصاً

درین ولا که شغل از همه بیشتر است وثیقهٔ محبت مصدر کرم
مشحون بوده عنایت اشفاق در بهترین ایام اقران
یافت ظروف حروفش شراب معنی مالامال ونکات
لطیفش چون عکس انجم در آب زلال **نظم** نگویم نامه
کز فردوس باغی :: شب امید را روشن چراغی ::
چون تمهید مبانی اشفاق از مضمون صدق مشحونش
استشمام رفت موجب امیدهای کلی گردید ایزد سبحان
آن مرکز دودمان عزت را همواره کامیاب خواهشهای
صوری ومعنوی داراد زیاده چه تصدیع دهد ایام بکام باد
مکتوب بدوستی الله تعالی ذات ملکی صفات نواب مخلصان
ملاذی را همواره بکام دوستان داراد شداید الآلام
مهاجرت زیاده ازانست که بلبهای بسیار وقرن

های بی شمار شمه ازان ادا تواند نمود پس همان بهتر که
بدعای بی ریا ختم نموده دریافت دولت حضور را از
درگاه حضرت رب العزت مستدعی باشند **نظم**
چشم میدارم که پیش از بار بستن زین رباط :: بار
من بندد فلک روزی بعزم کشورش :: حق سبحانه و
تعالی آفتاب دولت وظل مکرمت آن خلاصهٔ آدمیت
وانسانیت را بر مفارق محبان ممدود داراد **مکتوب**
بامرائی نظم هرکجا راند سپه بادش علی الرغم حسود ::
فتح ونصرت همعنان اقبال ودولت در رکاب ::
عنایت نامهٔ نامی که بدستخط خاص یاد آوری محبان
قدیم فرموده بودند رسید جهان جهان مسرت رویداد
ترقب که تا زمان ادراک شرف مجالست وموانست

که نیل آن همه وقت مطلوب و مسئول است این شیوه
رضیه و طریقه مرضیه را مرعی و مسلوک دارند برجوعی که دریچه دو باشند
گلشن وداد و حدیقه اتحاد را رونق و طراوت بخشند مکتوب

نظم
درون آتش عشق تو کرده ام وطنی ؛ نه بلبلم که کنم آشیان بهر چمنی ؛

ایزد سبحانه و تعالی سلاله
دودمان نجابت و خلاصهٔ خاندان نقابت را درین
حادثهٔ جان سوز و طاقت گداز بمقتضای صبر و رضا
برکات شهود جمال حقیقی ثمرات معیشت ذات
مقدس نقد وقت گرداند دوستان صمیمی و عقیدتمندان
ایشان را درین مصیبت هرچند که سوزندگی طبیعت و
آشفتگی خاطر و آزردگی و تلخکامی ایشان است و لیکن
تنگ ظرفی و تنگ حوصلگی بمثابه سراسیمه نموده که اگر

آن

آن مخدوم پرسش نماید گنجایش دارد و زیاده برین
ذکر این مقال را افراط سخن و تفریط معنی دانسته
بدعای ترفیه انبساط و ازدیاد انشراح اکتفا نموده و
مینماید ترقب آنکه داعی را مخلص یکجان شناسان دانسته
بیاد خاطر گرامی توجه همت ارجمند مبذول دارند
ایام رفعت بکام باد رقعه بجد الکافی ما فی الضمیر مخلصان قدیم
و محبان قویم یقین که بر مرآت جوهر مفارق آن جد الکافی
عقل مادی غیر منطبع و منعکس خواهد بود لهذا ظهور حوادث
متداوله غیر متناهیه مصباح مشکوة دودمان نبوی و
نوباوهٔ دوحهٔ خاندان مرتضوی مکشوف ساختن تحصیل
حاصل دانسته اکتفا بکشف تمام علم حضوری آن علامة
الکرام مینماید مصرع ضمیر پاک تو آئینهٔ ضمایر ماست ؛

بساطت طبع یکسخن و یکجهت و نکو بودن این خیرخواه
ایام خود هویدای خاص و عام است مصرع صدپاره
گو کنند به نیغم سخن یکیست : ترقب آنکه تا هنگام
حصول دولت وصال از حاشیهٔ ضمیر انور دور ندانسته
احیاناً بنگارش قلمی و نوازش رقمی یاد آوری
سرفراز موده باشند بیت هیچ میگوی که یاری داشتم
حالش چه شد : خستهٔ من نیم جانی داشت
احوالش چه شد : ایزد سبحانه تعالی ذات
ملکی صفات آن اشفاق پناه را از آفات ازمنه
محفوظ و مصون داراد بعد از مراسم محبت و مصادقت
مکشوف رای انور میگرداند که خواهش و اخلاص و
آرزومندی که بآن مجموعهٔ نیک اندیشی است زیاده

از آن

از آنست که بقلم زبان و زبان قلم شمهٔ بر صفحهٔ
بیان نگارد چه عبارتی که فی الجمله شائبهٔ تسلی باشد
در کارخانهٔ قضا و قدر موجود نشده همان بهتر که حواله بضمیر
صافی ایشان نماید عجب از آن همه اشفاق و کرم خوئی
هرگز یاد دوستان نفرمودند بنوشتن احوال خیر مآل
تسلی بخش خاطر احباب گشتند برخلاف سابق رقمی
از احوال خجسته مآل قلمی فرمایند خاطر حقیقت کیش
از طرف ایشان جمع باشند رقعه متفرقه آورد صبا نامهٔ
مشکین پر قیمت : شد روضهٔ جان تازه ز رشح
قلمت : من مرد جواب آن نیم لیک مرا : انداخت
درین ورطه کمال کرمت : عنایت نامهٔ شوق انگیز
و والا رقیمهٔ مسرت آمیز که بنامزد این فقیر شده بود

اولا از شنیدن و بعد از ان از دیدن و پس
از ان از خواندن آن خاطر حزین گل گل شکفت
و دل اندوهگین را از گلخن آباد کدورت بوستان
سرای سرور انداخت و هر حرفش انحراف طبایع
عنصری را مبدل براستی مزاج گردانید و هر سطرش
ساحر و باهر منظور فرخنده سلسله جنبان ذوق
گشته غنچهٔ شوق را در اهتزاز آورد اگرچه ادراک قاصر
وا آرزو وافر غوامض آن بود لیکن بهمین قدر در یافت
یاد آوری فرمودند جهان جهان مسرت و خورسندی
حاصل آمد امید که همبرین منوال بذکور خاطر نور بخش
داشته محظوظ و مسرور فرمایند اگرچه این فروترین مخلصان
خود را لایق و قابل ان نمیداند که در خاطر عالی بگذرد

اما

اما چون عنایت اعظم و لطف عمیم ایشان در زاویهٔ
کره ارضی و سماوی اشتهار دارد مترصد امید معنی است
که مبذول حال این شکسته که در تنگنای آلام وطن دارد
شاید که شنود ظلکم ممدود و عاطفتکم محمود مربی بی نظیر
بی روی بیشتر و اهل دانش و بینش منتخب نسخهٔ آفرینش
گرانمایه ای انسانیت را که منشیان دوران بامداد
قلم و بیان در تحت تحریر نتوانند آورد از جملهٔ حقیقی دانند

رقعه برای مخلصی

مخلص خیرخواه توسیلهٔ عرض نیاز خود را
مذکور خاطر فیض مآثر میگرداند که از حضرت مسبب الاسباب
سببی را که باعث یافت نیل ملازمت صوری تواند
بود مسئلت می نماید و با کمال هواخواهی و عقیدت گزینی
که ظاهر و باطن این نیازمند بدان مملو است هرگز نسیم

وز دود شمیم عنایتی دماغ جانرا معطر میسازد چون
گستاخی کشند که رسم دوست نوازی این است
لهذا ازانجاکه اخلاص مخلص تام است و شفقت مشفق عام
اگر در معرض گستاخی درآید گنجایش دارد خدا نکند
که بنده را آزرده کرده باشند یقین که بسبب وفور
علایق و کثرت اشتغال فرصت پاس رسمیات و رعایت
آداب ظاهری نشده امیدوار است که عنقریب
بخدمت رسیده در سلک حاضران محفل گرامی
منسلک گردد **رقعه بنواب** نواب محبان ملاذی سلمه
الله تعالی چند کلمه چند که در قلم عطوفت رقم آورده و
زیاده رخشنده اثبت مهربانی نگاشته بودند چون صبح
جوانی نشاط بر نور ورود انداخت و هر گروهی که احاطه

دل

دل و خاطر نموده بود همه زایل ساخت آنچه از سعی و
جهد خود در خدمت مرجوع ذکر نموده بودند از هزار یکی و از
بسیار اندکی مسطور آن نشده بود باید دید و شنید که
از شما و خدمات شما در اطراف چگونه باز میگویند
که شما کار خود کردید تقدیر را الحمد لله کار بسیار است با اینها
کاهل نشده باز تیز پرواز طلب را از بلند پروازی
باز ندارند **نظم** باش تا صبح دولت بدمد ⁂ کین
هنوز از نتایج سحر است ⁂ مرا مخلص معرض خود دانسته
نقش تصور نمایند که در اوقات تنگ شما را فراموش
نخواهد کرد **رقعه بدوستی** زنگ زدود کام دل کز بهت دریا در گنجم ⁂
شربت دیدار باید تشنه دیدار را ⁂ از کثرت اشتیاق
ملازمت تمام مسرت و بهجت چه تواند عرض نمود که

اگر شمه از ان خواهد که در لباس قلم در اید مدو زبان
بلکه بهزار زبان معروض دارد و بخدایی که خالق اخلاص
بی ریاست قسم که مصدر بیان یکی از هزاران نمیتواند
بیت حدیث شوق اگر گویم ز آغاز :: روم چندانکه نتوان
آمدن باز :: رموز محبت که مکنون خاطر است نه چو نیست
که بوسیله خامه شمه از ان بر صفحه نیاز نگارد چون مرسمان
روزگار آن ذخیره قلب را انبار بیان دهد چه از استکی
مدعا بلفظ و بیان رسمی است قدیم همان بهتر که اخلاص
بی ریای خود در گنج سینه مخفی داشته حواله بضمیر مرات
نظر که پرتو انداز احوال جمیع مخلصانست نموده و
همگی اوقات خود را صرف دعای ازدیاد عمر و دولت
آن ذات خجسته صفات و رفع ایام مهاجرت که جان

سوز

سوزترین جمیع مصایبست نماید زیاده ازین تاب
مفارقت نماند رقعه نظم دلا ایام دوری جاودان شد ::
دل از درد صبوری ناتوان شد :: ملازمین این مقدمه
زبردست و پا افتاده جمیع عالمیانست که نخل اخلاص
از ریا مبرا عنایت بار می آرد مخلص نیمادر حیرت است
که اخلاص و محبت بی نقصان فقیر که بر خدا تعالی ظاهر است
بر عکس نتیجه داده باعث محو شدن این فقیر از خاطر خطیر
شده چنانچه مدتهای متمادی شد که بر جریده یاد آوری
فقیر خط نسیان کشیده اند بیت بوی گلی نمیرسد
آه که بخت من :: خواب گرفت در چمن قافله نسیم را ::
امید که الله تعالی آن معدن خوبیها و مجمع نیکیها را
از جمیع مکاره روزگار مصون داشته سعادت حضور

موفور السرور را عنقریب نصیب دوستان و مخلصان
خصوصاً این مخلص گرداناد بیت خوش است اندوه
تنهائی کشیدن ٭ اگر باشد امید باز دیدن ٭ حرام
باد بر آن دیده لذت وصلت ٭ که در غیبت مژه را آشنای
خواب کند ٭ ایزد بیچون آن یگانه آدمیت و انسانیت را
همیشه بفتح و فیروزی داراد حق علیم است که شدت
این چند روز مهاجرت زیاده از آنست بطومارها شمه
از آن در حیز تحریر و بیان تواند آورد پس همان بهتر که
بدعای بی ریا ختم نموده دریافت دیدار آن منبع خوبی
را از درگاه رب العزت مستدعی میباشد بخدای
معبود که تا بجریدت تشریف برند لمحه از یاد ایشان
غافل نمیباشند بیت بچه خورسند کنم دیده و دل را که

مدام دل ترا میطلبد دیده ترا میجوید چشم انتظار در
شاهراه دیدار دوخته که کی باشد خبر تشریف قدوم
برسد الهی هر جا که باشند خوشوقت باشند رقعه
بفتح و فیروزی و اقبال با عز خداوند قرین باد همیشه
فتوحات تازه و نصرتهای بی اندازه قرین حال و کافل
آمالی و آمال اولیای دولت نواب مستطاب منیع
الشان قوی البرهان گردید که صمصام خون آشام
از غلاف انتقام اتصال نموده بر فرق ادعای دین و
مبنی مظفر و منصور باد الحمد لله که متمردان ناهنجار از ضرب
شمشیر غازیان جان شکار بجانب دار البوار تا درون
شهر اسفل السافلین هیچ مجال توقف نیافتند و نصیب
الف قدغا فرار کردن و وداع برنت بی نهاده سر بصحرای

ادبار نوعی نهادند که هیچ یک ازین فریق بفراق نشد که
بکدام جهیم و اصل منو اصل کروند الحمد الله علی نعمایه والشکر
علی آلایه امید که همواره بدین منوال از جمیع تعارک دوستکام
و شرح مقتضی المرام برآیند بمنه وجوه امید که عواقب امور
بخیر باد و دولت ملاقات گرامی عنقریب میسر گردد والدعا
رقعه نظم ای بی تو دل مرا بافغان پیوند : همراه مرا
برشته جان پیوند : خون دل خسته می برآورد دل
من : دارد رگ دل بمژگان پیوند : حق سبحانه تعالی
شاهد است که اشتیاق دریافت صحبت گرامی
چندانست که قلم دو زبان را تحریر و تقریر نیست و نار
فراق بمرتبه ایست که اگر دم زنند زبان میسوزد و اگر
خاموش می نشیند آتش حیرت درخرمن جان

افروزد

افروزد نظم سلمانان کرا گویم غم دل : که کس کار مرا
سامان ندارد : مسیحا مرده داند زنده کردن ولی درد
مرا درمان ندارد امید که از عالم الغیب لطیفه وانماید که باعث
نیل تلاقی بلکه سرمایه حیات باقی گردد عزیز من نسبت محبت و
یگانگی خود معلوم است یقین که بعد صوری راهزن قرب
معنوی نیست ظاهر در آن است که حضور و غیبت نزد
دوستان برابر است زیاده چه نویسد والدعا رقعه
فراق دوستان از بسکه پیش آمد دل ما را : غم بیرون گرفت
از ما هوای منزل ما را : شرح اشتیاق منافی تقریر است
و اظهار آن را رجوع بمضمون همین بیت کرد حدیث
شوق همین بس که سوختم بی تو : مصرع سخن یکیست دگر ها
عبارت آرائیست : الی آن آمدیم برشرح وقایعی که

رو داده از ان تاریخ که از شما جدا شده ایم تا حال نفهمیدیم
که زندگانی چه باشد نظم از مرگ در هراسم و ز تنگ
زندگانی :: ترسم که مرگ باشد همرنگ زندگانی ::
چون شرح اشتیاق ملال انگیز است مضمون بندگی
آن که حکیم گفته است الام خود نه بدوست باید گفت
نه بدشمن چرا که دوست غمگین میشود و دشمن شاد برین
عمل نموده مشوش نمیشوم والدعا رقعه بنواب تا از
افاضت شمس قمر را ضیا و صبح را روشنائی خواهد
بود گوش و گردن سپهر بزینت لالی متلالی مزین و
پیراسته خواهد نمود نهال افضال نواب مستطاب
معلی القاب سرسبز و خرم باد الحمد لله و المنه بیت آنچه دل
اندر طلبش می شتافت :: در پی این فتح نهان بود و

یافت

یافت :: نمیدانند که بکدام زبان مبارکبادی این مبارکبادی
که در مبادی دولت آن شهسوار عرصه جهانگیری
روی نموده عالم را گلستان ساخت چگونه تنگنای این عطیه
عظمی که در حوصله کاینات نمی گنجد تواند نمود نظم هزار شکر
که فتحی چنین که دل میخواست :: زهی بدولت و اقبال و
بخت آمد راست :: تواجدی که هر ذره بوجد آمده
گواه است که از ان تاریخ که بلده فلان فاخره حمیت
عن الآفات و البدل بیمن قدوم شریف رشک بهشت
عنبر سرشت گردیده شوق بی اندازه که بدرک شرف
حضور موفور السرور رسیده بحدیست که عشر عشیر ان
بعهده گذاری قلم و زبان بعالم لفظ و بیان نمیتوان آورد
همان بهتر که حواله بآئینه ضمیر صافی آن مظهر پسندیدی

نماید از انجا که محبت شوق دل را احاطه نموده بوسیلهٔ
دعای بی ریا رقیمه مرسول داشت و بجواب یکی از ان
مسرور نشده اگر مروت خداوندان انتفاق چنین
اقتضا کند چه گنجایش گله دارد مطلب اظهار اخلاص
است و خواهش استماع سلامتی و تندرستی آن مکرم
اقبال نزد که من بعد این شیوه سلوک مرعی باشد

رقعه نظم

مکتوب زمن گرچه نیرزد بجوابی ∴ بنویس و
قلم گیر که سهو القلم است ∴ ریاض دوستی و کامرانی
و بهار خورسندی و کامروائی (شادی) برشحات سحاب عنایت
سبحانی خرم و سرسبز باد مخلص خیراندیش که خلاصهٔ
اوقاتش مصروف هوای و ولای آن خلاصهٔ آب و
گل دودمان مجد و اعتلاست زبان خامه را ترجمان

خامه

خامه زبان گردانیده بوسیلهٔ عرض خالی از شائبهٔ
ریا مذکور محفل فردوس آیین که مکمن نکته سنجان و مامن
دانش پژوهانست گردانیده عرض میدارد که اگر
جان و دل خلاصهٔ آب و گل ست از اتصال معنوی
کامیاب ست اما مواصلت صوری را که ماوای جمع
آرزوهاست پیوسته خواهان و طلبکار ست انجام
مهام ضروری دوستانه دربند راه شد والا منهج
صدق را به بیان بلکه بشرطی نموده مضمون این دو کلمهٔ
نامربوط را خود زبان افتقار و انکسار رمز و تمهید است
امید از حضرت کبریای مسبب الاسباب آنکه سببی
انگیزد که عنقریب این دولت اعظمی و سعادت
کبری که سرمایهٔ حصول مرادات صوری و معنویست

بروجه احسن میسر گردد **مکتوب بدوستی** ایزد تعالی آن مهر
سپهر عز و اقبال دُرِ درج حشمت و اجلال را همیشه
بعزت دوستکام داراد بعد از ادای لوازم محبت و
یکجهتی و پس از طی طرق اختصاص و یگانگی رای عقده
کشای را پرتو افکن میگرداند که شدت مفارقت را
بکدام زبان اظهار نماید که از عهدهٔ آن بیرون تواند آمد
امید که سعادت ملاقات گرامی بزودی حاصل آید
که طاقت دوری طاق است و مخلص حقیقی عظیم مشتاق
تا زمان دریافت مواصلت حقایق الصوب را
لطف فرموده اعلام بخشیده باشند تا خشنودی خاطر
محبت تاثیر خواهد بود خدمتی که درین جانب باشد
نگارش فرمایند که حسب المقدور در انصرام آن کوشیده

بتقصیر

بتقصیر از خود راضی نخواهد شد زیاده ازین طول کلام موجب
تصدیع دانسته در سلط معروض الدعا **مکتوب بمشفقی**
بعد از عرض نیاز بلسان اختصار و اتحاد بشهود رای
جهان نمای میگرداند که همگی مطلب و مقصد بنده همانست
که پیوسته در کاغذ پاره جواهر اخلاص را در نظر کیمیا اثر و
باین وسیله خود را بخاطر عاطر بگذراند اما هر قاصدی راه
نمی تواند سپرد این معنی هرگاه صورت نمی بندد وجه آنست
که مخلص صمیمی در ارسال عرایض از خود راضی باشد
چون مدعا دعا بود زیاده برین مصدع نشد **نظم** وقت
آن آمد کزین نیلی حصار ؛ روی بنمای عیان خورشید
وار ؛ دیدهٔ امید را روشن کنی ؛ تنگنای عیش را
گلشن کنی ؛ دوستان و مخلصان شاد کام دست

بوسیدت بخدمت والسلام **مکتوب** نواب استظهاری
استحقاق اطواری همواره مخلص نواز باشند دعای
غائبانه داری آن معدن مردمی که از وجوه بر ذمه همت
هر که درین حضرت لاف دولتخواهی زند فرض است بادا
رسانیده مرفوع رای فیض گستر میگرداند که عنایت
نامه‌های تمام مردمی و مهربانی که در قلم آورده بود رسید
موجب سرور باطن و سبب سرور خاطر گردید خصوصاً
مضمون آفرین عنایت نامه که هدایت راه رسید
فلاح فرموده بودند که کردار بگفتار موافق نموده استقامت
باید ورزید چون دانستم که گفتش درست دوستانه است
قبول نموده ام انشاء الله تعالی هرگز فراموش نخواهم کرد
واگر در وصل صد طوفان شود مستغنی از نوحم واگر در

هجر او بادی وزد غمخواری باید از احوال مخلصان استفسار
نموده بودند خیر و عافیت است زهی اگه فراموشی جایز
ندارند تصور نمایند که در اوقات شریف که مطیبه آن باشند
که دعا را اثر باشد فراموش نخواهد گردید **رقعه بدوستی** نوشته
حضرت ذو الجلال نواب اقبال و اجلال پناه محبان بلادی را
بکام دوستان حقیقی بر مسند عزت و کامرانی متمکن و اراد
اشتیاق ملاقات گرامی چه اظهار نماید که در ضمیر منیر ایشان
ظاهر باشد نوشته از درگاه وهاب مطلق مستدعی
این بود که بوسیله او رسایل احسن شرف مواصلت
که اهم مطالب است روزی گردد تا شنیده که بحریت
بانجد و دو تشریف شریف ارزانی خواهند فرمود از آن
سجده شکرانه این مواهب اعظمی بدرگاه صمدیت

رجوع واجب و لازم دید بتقدیم رسانید بیت صد
شکر که آمدی بکام دل ما * زینت بده صبح گشت شام
دل ما * زود آمدنت خوش است خود را برسان *
اینست بخدمت پیام دل ما * زبان چه نویسد والدعا
رقعه بنوابی الله تعالی ذات نیکو صفات نواب القاب
آثار اشفاق و نثار را سالهای بسیار در کنف حفظ
حمایت خود داشته کامروای کونین داراد و بعد از
تبلیغ دعوات مصادقت آیات مکشوف رای قمر
ضیا میدارد که اشتیاق و آرزومندی بیشتر از آن است
که درین مختصر رقیمه شرح آن قیام توان نمود بحق آشنایی
های مستقیم که ما از صحبت بهشت آئین محرومی بوده
لحظهٔ بی ذکر مناقب آن صدر نشین مسند مروت و

صورت آن بزم افروز انجمن محبت نموده پیوسته بدل که
قرب و بعد پیش او مساویست اتصال باطن دارد ولیکن
خوگر جمال جهان آرا که بملاقات هیکل عنصری تسلی نمی پذیرد
ترصد که از آن جانب نیز فراموشی را مجال نباشد رقعه
تا ستارهٔ سپهر سلوک شاه انجم بشعشعهٔ اشعه آینه گرد
از زهرهٔ تیر فلک را آب بازد و از قبهٔ رمح انداز آتش در
خانهٔ سماک رامح اندازد همیشه بفیض وفور موید و جنود خجستهٔ آن
شهسوار عرصهٔ شجاعت و جلادت و دستور العمل قواعد
امارت و ایالت مظفر و منصور باد حمامهٔ حامل الکرامه که از
آشیان عز و اقبال پرواز نموده بود غایت لازم الاعزاز
دست آویز ارباب صدق و صفا ساخت همای همایون
فال که از آشیان عز و اجلال بال همت گشوده بود سایه

بروق بیدلان انداخت هر عطیه که از حضرت حق و
فیاض مطلق نصیب اصحاب جاه و جلال و نصاب ارباب
عز و اقبال تواند بود متوجه روزگار فرخنده آثار بود و اسباب
عظمت و آثار ابهت روز بروز ساعت بساعت در
ترقی باد هر چند قواعد تالف روابط بمنوال اشباح ممهد شد
و رابطه تعارف بناظر اخلاق موکد گشته اما طایر روح
از استشمام روایح اوصاف حمیده ایشان در فضای قدس
و خلوت سرای انس بال موافقت گشاده قبل از اتحاد
جسمانی طریق اتحاد و اخلاص استحکام تمام پذیرفته **نظم** تا گهر
وصف ترا شد صدف ※ سامعه بر باصره دارد شرف ※
کی بود آیا که شود بهره ور ※ دیده از دیدار چو گوش از خبر ※
چون درین اثنا حق سبحانه و تعالی موافق خواهش

دوستان این منصوبه را بر منصه روزگار جلوه گر گردانید
که با حسن وجوه دیدار فرح بخش ایشان نصیب خواهد
شد دیگر بمضجع راضی نشده و جباری نه نموده
ایام بکام دوستان باد **رقعه بدوستی** هجر جدایا بس است
زود وصالی بده ※ شوق بحد انقدر یار و ملالی بحد
ایزد جل شانه ذات خجسته صفات آن ملاذ مخلصان را
همواره دوستکام و مقضی المرام داشته تسببی سازد
که حجاب دوری ضروری از میان برداشته تیرگی شام
مفارقت بروشنایی صبح مواصلت مبدل گردد و التفات
نامه گرامی که مبنی بر کمال عاطفت و اشفاق بود در بهترین
ساعتی وارد شده مسرت افزای خاطر مشتاق گردید
و اظهار غمناکی از جدایی این خاکی نموده بودند

نظم ترا چه غم که هزاران بجای من داری ⁂ مرا ست
غم که مرا هیچکس بجای تو نیست ⁂ آنچه از دیر رسیدن
اخلاص نامه مرقوم قلم زمان رقم شده بود خدا نخواسته
باشد مرا اسم حفظ الغیب فراموشی راه یابد لیکن از انجا که
برق شدن راه است جلوداران را تردد در آن متعذر
مقصر باشد **نظم** گفتی که فراموش بکن یاد آوری ما ⁂ هرگز
سخنی بهتر ازین یاد ندارم ⁂ ترقب که بشوق اخلاص و آرزومندی
زیاده از انچه متصور باشد تصور فرموده تا حصول ملاقات
گرامی باعلام خیریت احوال فرخنده مال مبتهج و مسرور
دارند والدعا **رقعه منفقی** بعد از ادای سنین راستی و
فرایض دوستی مرفوع میگرداند که چه نویسم هرچه قلم
ز بر زبر پیداست گران چه خیزد و چگویم که بر زبان آید بس

بلز

مناسب حال و مطابق آمال آن دید که رجوع بدریافت
ضمیر معدن و مشکوة خاطر اقدس نماید **مصرع** راز کس
مخفی نماند بر دل دانای تو ⁂ افسوس هزار افسوس که دست
خواهش را توانائی نیست که زنجیر تواند گسیخت **بیت**
دوری از بزم وصالت نیست از تقصیر ما ⁂ خار صحرای
ضرورت گشت دامنگیر ما ⁂ پیداست که دور از صحبت
بهشت مثال آن نوباوه گلشن اقبال شربت زندگانی
در زاویه تلخکامان مهجور چه حلاوت تواند بخشید اما چون
اتفاق افتاد هر دمی را بالمی همسر داشته و هر نفسی را در
سینه کوه بلای انگاشته اگر از احوال در مفارقت
چنین خواهد بود زندگانی گو مرو دیگر که هم او از حال من در
وبال خواهد بود و هم من از محافظت او در ملال الله تعالی

شاهد است که لی یاد آن ما صندوق دانای و عرفان
زندگانی بر خود حرام داشته و درین نسبت و حالت این
بیت حسب حال است **نظم** آنها که خوانده ام همه از یاد
من برفت :: الا حدیث دوست که تکرار میکنیم ::
دیگر چه نویسد عروس دولت در آغوش نتیجهٔ معاشرت
سریع الظهور باد **ابیات** ز سوختم از شمع بپرواز فتادم ::
چون گرد در جا خاستم و باز فتادم :: چون شعله شدم
تا که شوم تاج سر شمع :: از بخت سیه در دهن گاز فتادم ::
پروانه صفت سوزم و چون شمع گدازم :: من در همه فن
از همه ممتاز فتادم :: از پای فتادن روش عشق قدیم است
:: ز انجام چه پرسی که ز آغاز فتادم :: با بخت سیه
ساخته ام تا دم مردن :: چون سرمه که از رگ طن ز

فتادم :: من بعد ز افغان من زار بپرهیز :: کز نالهٔ بسیار
ز آواز فتادم :: از فکر خودم غافل اما ز بلا نیست :: صد
حیف بفکر طمع و آز فتادم :: خود را بوسیلهٔ این چند کلمه
که در معنی حرف ریزهٔ آبدار مسهل طبیعت بساحل وجود آمده
و بلباس مبادی تزاین یافته فرا یاد خاطر هر چند میداند
که از برج سینه که مکمن سرای یار بیگانان بادیهٔ گمراه مجهول
است محو نشده میدهد و اصلاح پست و بلند که از قوه
بفعل آمدن آن لابد نسیان انسانیت تا هنگام استقامت
امتزاج عنصری بیکدیگر که متصاعد یکدیگر اند خواستگاری
مینماید بل از فاتر شد بفیض نظر آن گوهر شناس در معانی
مقبول عامه زینت یاب گردیده بسعادت اشتهار
پیوندد ذیل نامهٔ محبت شمامهٔ ابتهاج بخشید از روش

گردش لیلا الایام چنان پیداست که درین نزدیکی بحرکت
رجع العقری از وفور صحبت بدترست اندوزد **مکتوب بمشفقی**
دیروز که دماغ کالبود نسیم از رشحات عنبر شمیم کلک
گهربار و رایحهٔ بهشت استشمام نمود دل پژمرده را از نفحات
نکات قدسی آیات روح پرور این گلستان همیشه بهار
نضارتی و طبع غمزده را از بدایع ابیات نسیمات حیات
بخش آن بهار دایم نشاط طراوتی پدید آمد از بیان آن
زبان قاصر و حوصله عاجز بود جان حزین خواستی
بمتابعت آن روح بخش بهرا از کالبد بر آید و دل مشتاق
طپیدی که نفس بنفس از آن زندگی افزا بهره رباید

نظم

گردید دماغ عنبر آمیز ٭ زان عطر که بود بس دلاویز ٭
میخواست چو باد بر پریدن ٭ وان رایحه را بجان خریدن ٭

اما

اما از اهتمام قاصد برق رفتار که بر باد صرصر سبقت جستی
گرا یارای تامل در جواب بود قلم را از سرعت و دوات را
از حیرت آب در دهان خشک گشته باری بدست
تعجیل آن نمیقه که بروق مراد بود روانه نمود اما غریق بحر
تفکر گردید غزل ردیف بدیهه بالیستی بجواب رسید با کمال
اهمال از ممر استعجال با مرفه الحال ترتیب داده با غزل
دیگر بنظر اصلاح رساند الله تعالی طبع گوهر بار لبالب از
جواهر ابدار را همیشه شگفته و شاداب داراد و این
معطشان زلال معانی را از چشمه سار طبیعت فیاض
سیراب معنی گرداناد چون غرض نظر گوهر اخلاص بود
زیاده اطناب ننمود همیشه اسباب فراغت ردیف
حال و ناظم احوال باد **مکتوب مدنی** همواره عنایات الهی

و فتوحات نامتناهی شامل حال محبت مآل باد و هرگز منوبهار
بخت بلند و رخسار ارجمند نکهای خزان زحمت
نرساد و هر چند اعتقاد در آشیمن عزت ازان ارفع است
که کنجشک ضعیف در هوای آن پرواز تواند نمود و بارگاه
سلیمان ازان اوسع که مور ناتوان بعد خطوات
مساحت آن تواند نمود اما وفا منشان
حبل المتین امید از کف رها نکنند لهذا محبت صافی
طویت که خاک وجودش بشبنم اخلاص اعتقاد مخمر است
با وجود آنکه چون بید ناصح از دیاد تزئینهٔ صفحات اوقات
بذکر خیر آن یگانهٔ آفاق مصروف میشد و از دور در صباح و
مسا از حضرت عزت شانه سببی را مستدعیست که باعث
ملاقات گرامی گردد که زندگانی بی وجود شریف با اهل روزگار

بسر رود از سایر جفای سپهر ریزتر است اما المنة لله که
هر چند کشور دل معمورهٔ جان محبت منزل که از ترکتاز هجران
و تاخت یغمای عساکر حرمان روی در ویرانی و سر در زیر بی
ولی سامانی نهاده مبانی اتحاد استوار و مستحکم است و عالم
قصور اخلاص بی قصور پایدار **نظم** از سپاه هجر نشد معمورهٔ
عمرم خراب ⁂ ملک دل از سلطان عشقت را مسلم همچنان
امید که همچنین دیدهٔ رمد کشیدهٔ فراق از مشاهدهٔ دیدار
فیض آثار نور یابد و ویرانهٔ دل از فیض صحبت کثیر البهجت
معمور گردد در ریاض دولت و کامرانی دبهار خوشدلی و شادمانی
برشحات سحاب عنایت سبحانی سرسبز و خرم باد و نوازش
نامه‌های نامی و ملاطفهٔ گرامی که در ینولا شرف ورود یافت
در بهترین اوقات و خوشترین ساعات بمطالعهٔ آن

پرتو سرور و بهجت موفور انداخت مندرج بود که رایات جاه و جلال عنقریب پرتو افکن خواهد بود چه عرض نماید که خاطر ز مژده راحه مایه نشاط و انتعاشش افزود **نظم**

برین مژده گر جان فشانم رواست ❊ که این مژده آسایش جان ماست ❊ بر ضمیر منیر قبلهٔ توجه که آیینهٔ جام جهان نماست روشن و هویدا خواهد بود که این جان سپار حقیقی از ممر سرانجام اتمام عمارات خالصه شریفه چه مایه اهتمام سعی بجا آورده امید که عنقریب این دیار بطلوع آفتاب عالمتاب لوای کشورکشای نورانی روشن گشته مجرای خدمات این فدوی سراپا اخلاص شود

رقعه بدوستی الله تعالی ذات کامل الصفات نواب اقبال و انتعاق پناهی ملاذی راهموار دوستکام

داراد بعد از جلایل مآثر مصادقت و اخلاص مکشوف رای عقده‌گشای میگرداند که آرزومندی دریافت گرامی ملاقات آن شهرستان معنی نه باندازهٔ در دل جلوه‌گر است که درین مختصر رقیمه گنجد چون صدق این مقال بر خاطر فیض پرتو ظاهر است در نمودن آن مبادرت مینماید و نبشتهٔ وداد که رقم پذیر قلم معنی نگار شده بود مبشر سرور ما محصور گردید مشعر بر نهایت اشفاق و مهربانیها و مخبر از غایت وداد و الطاف پروری رسید مرهم رسان خاطر محبت مآثر گردید حقا که از مضمون صدق مشحون آن جهان جهان امیدواری ذخیره گشت الله تعالی آن مرکز عزت و ارجمندی را بفتوحات غیبی موید و موافق داراد آنچه درباب ضبط و احتیاط تهانجات

و عبیره مرقوم بود ظاهر گردید خاطر شریف را بالکل از مضمون
جمعدار استماع شنفتند که بعنایت الهی و مساعدت توجه
اقبال شهنشاهی در معاملات سارچی و خدمتگذاری
این دولت روز افزون و اقبال رهنمون تقصیر از خود
راضی نخواهند شد والدعا رقعه بمرد سیمی براه آرزویت آنچنان
گرم تکاپویم :: که میسوزد اگر خاری در آویزد بدامانم ::
تا شمس فلک زینت بخش عناصر و اجرام است و قرص
قمر ضیای آسایش بخش طبقهٔ انام است ذات والا
صفات آن مصدر عزت و ارجمندی و فهرست مجموعهٔ
اخلاص خوبسندی را مدار و ثبات باد چون نوخطان
الفاظ بجلوه گاه نظر رسیدند و نازنینان حروف در
نظر اصحاب بنیاز کرشمه کنان نقاب ناز از چهره

کشیدند

کشیدند و معنی زرورق بوجه احسن صورت ظهور یافت
اگرچه سواد آن از تامل بضیا مثال اطلاع یافته اما همین که
حکم مخلص قدیم را بخاطر دریا مقاطر آورده بودند سرمایه
باعث فراوان سرور و شادمانی شد و برافزونی
دولت و ترقی مدارج عزت که در نیولا قام معنی از
نهایت مقدار شناسی آن خلاصهٔ آب و گل را بان مخصوص
داشته الهی شکر گذاری کرده صد گونه بهجت و مسرت
بشهرستان خاطر عاید گشت آرزوئی که از درگاه مهیمن
متعال دارد انیست که لطیفهٔ از کمین غیب بظهور رسد
که از صحبت بهشت آیین و مجلس خلد برین بهره مند گردد فی
الحال سامعهٔ محسود باصره است خندگاه نیز باصرهٔ محسود سامعه
باشد **نظم** ای جسم تو جان آفرینش :: وی گوهر

کان آفرینش ٭ مهر تو بدل جهان جهان آمیخت ٭
تا هست جهان آفرینش ٭ چمن آرای جهان جماعه وجامع
فضایل صوری ومعنوی را شاهد مقصود هم آغوش داشته
چون گل تازه شگفته وخندان داراد محب خیراندیش
که جز نقد اخلاص نثاری ندارد وباستدعای عافیت
ورفاهیت حال خجسته مآل خلاصه اوقات میگذراند
رجاکه انفاس احبا چون از راه صدق وصفاست
ایزد تعالی مقرون باجابت گرداند این مخلص مشتاق را
چنانکه بوند تشریف قدوم خوشوقت ساخته عنقریب
بشرف حضور موفور السرور رساند نظم مصرع الحاکه دلم است
تنم بالیستی ٭ امید که همین مراد بخش حصول این
مامول بوجه احسن میسر ومحصل گرداند رقعه بدوستی عالیجاه

واقبال

واقبال پناه دایم مظفر ومنصور باشند شادی افزای
وکدورت زدای آینه خاطر گشته همه مهربانی وسراسر
خرمی در زمان خوب مرغوب بر نو ورود انداخت
وظاهر وباطن مخلص را که بزیور محبت ایشان آراسته
است مسرور ساخت وتردداتی که در خدمت کرده اند
اگرچه اثر آن اظاهر ومخلص را باطن شده که بدلخواه ظاهر
شود مقدمه که در اول دارد میخواهد جدا انسازد انیست که آن
نادر درخت کرم را از جانب این سامان دست
داده باشند که چون خبر رسد که در فلان سرحد بدکار
طلوع نمود چون برق وباد با سه هزار سوار جرار زمانیکه
صفوف آراسته شده باشند برسند در اول چون
کوه البرز ایستاده هرچه میسر ادا رباشند توفیق یافته بعمل آورند

دیگر چه نویسد والدعا رقعه ایزد سبحانه ذات گزیده
صفات نواب اقبال پناه را از جمیع آفات و بلیات
محفوظ داشته بارو داراد بعد از ادای دعای بی ریا و نمود
شوق بی انتها مکشوف رای خورشید ضیا آن مجموعهٔ اهلیت و
آدمیت میگرداند که رقیمه وداد و مفاوضه اتحاد که مشعر بر
سلامتی و تندرستی ذات بیمثال بود در محفل مرغوب
رسید حقا که همیشه یاد آوری میفرمایند نهایت
بهجت و مسرت می نمایند همانا که صورت اخلاص و یکجهتی
این محب در آینهٔ خاطر عاطر پرتو انداخته الله تعالی آن گلشن
دولت منتخب دیوان اهلیت را همیشه بعزت و داشته
کامروای صوری و معنوی داراد ترقب آنکه همواره حدیقهٔ
باطن را بیاد آوری سرسبز و شاداب میساخته باشند

چون

چون یکجهتی و یگانگی معلوم ضمیر منیر ایشان است زیاده
اطناب نرفت والدعا رقعهٔ خواهشی ای مایهٔ نشاط و شادمانی
من ع عمر من و زندگانی من ع مهیمن متعال آن صاحب
حشمت و اقبال را از طربخانهٔ غیب نشاط مالامال داشته
بر مسند عزت و کامرانی دنیا و آخرت داراد بعد از ادای
حصول صوری و معنوی میرساند که این صافی مودت
از غلبهٔ محبت همه تن آینهٔ خیال جمال آن فرخنده خصال
شده در عین دوری صوری از استیلای قرب
معنوی مستغرق دریای وصال گشته گاه در جانی و
گاه در دل و گاهی بچشم مصرع جای من هر جا که میخواهد دلت
جا میکنی ع چون اظهار این معنی بصورت عبارت
خالی از تکلفات رسمی بود حواله بمرات شهود آن مجموعهٔ

دانش و بینش نموده زبان خامهٔ بنیاز بحد عما گشود و
سطوری که از نتایج افکار آن معدن اهلیت و منتخب
انجمن نیت از نهان خانهٔ معنی جلوهٔ ظهور نموده بود رسید
هر حرفش در لباس مداد چون سواد بصر نور افشان
و هر سطرش در نقاب ظلمت چون آب حیوان
نظم بگویم شعر کز فردوس باغی : شب امید را
روشن چراغی : بیاضش چون رخ خورشید
پر نور : سوادش نور بخش دیدهٔ حور : رونمای این
سخن تازه دقیق چه تواند که نثار آن باشد چه سخن
هر چند بمقدار است نثار را در خور است پیش از آنکه
التفات نامه برسد چند بیت رو داده بود در خاطر
انصاف گزین چنان لایق نمود که جنس حقیر را جهت

نثاران درهای قیمتی که اویزه گوش عرایس افکار روزگار
است فرستد والدعا نظم حال خود زین پس مقرر
صبا خواهم گذاشت : بال مرغی تا بکی آرایم از پیغام
خویش : همیشه ذوق حضور موفور السرور آن
محبوب القلوب بهجت افزای خاطر حزین و دل اندوهگین
است دو مرتبه عنایت نامه شما را مطالعه نمود اما ملازم
شما معید جوان شد تقصیر بنده نیست از احوال
خیر مال خود مسرور میساخته باشند و رجوع خدمتی که درین
صوب باشند ممنون بسازند هیچ معلوم نیست که در آن
لشکر با که محشورند و چه کس از صحبت فیض بخش شما مستفیدست
اعلام بخشیده مصاحبان را ابلاغ دعای مشتاقانه
مصدع شوند رقعه خوشی ای بیاد تو سینه ها معمور :

آرزوی تو کنج دل گنجور ؛ گرچه دور از بساط قرب توام ؛

نیستم از درت بهمت دور ؛ داور دادار حضرت

آفریدگار بفضایل بیکران و خصایص بی پایان تفصیل

مخصوص دارد اشتیاق صحبت فیض بخش را

حدی و نهایتی نیست لاجرم آنرا حواله بضمیر منیر خورشید

تنویر آن نوباوهٔ چمن خداشناسی و حق گزینی کرده

شروع در مطلب می نماید سید دریانام فقیری که پیر خورد سال

عمری بخدمت شاه چمن بسر برده در مقام گهورگات بوضع

صوفیه زندگانی مینمود نظم پیر بود لیک چون برنا عجب ؛

می بیاسود از ریاضت روز و شب ؛ نجر جان فرجان

بجز ار کویتش ؛ نیست لایق نام دیگر خویتش ؛

قضا را امسال از قالب صدق مثالش در تمهین

روح او را غواص اجل بر آورده جهت پیرایهٔ حور العین

آن گوهر نازنین را بجلد برین برد نظم چونکه او خورشید و

مه را کرده داغ ؛ چاره نبود از معاش و از چراغ ؛ از

جماعهٔ فرزندان و وابستگان نبیرهٔ او سید مصطفی

نامی قایم مقام او شد و خالی از آثار فلاح و بیرون از شعار

صلاح نیست اگر آنچه از بند و معاش که باسم شیخ مرحوم بود

آنرا از سر نو بنام او کنند آن گوشه نشین را از راه

تفرقه بساحت جمعیت میرسانند زیاده چه نویسد رقعه

ایزد سبحانه و تعالی آن ذات کامل الصفات را از نوایب

ازمنه محفوظ داشته کامیاب و کامروا داراد با مفارقت

صوری ضروری واقع شد نسیم لطفی از چمن التفات

بر ساحت دل مشتاق نوزیده تشنهٔ تلطفی

از گلشن عاطفت بمشام جان رسیده تابع حظ و فراغت
و انتعاش مبتهج و متوقع و آرزومندی است که تا زمان
ملاقات گرامی که حصول آن را بدعای نیاز از درگاه مهیمن
کارساز دایم مستدعی است بتحریر مزاج و هاج و
سلامتی احوال فرخنده مآل مسرور داشته تجویز فراموشی
نفرمایند قطعهٔ ممثل که عنایت فرموده بودند رسید
دیدهٔ جان را روشن گردانید نظم این تحفهٔ زیبا که کرم
فرمودی ∴ بر روی دلم در فرح بگشودی ∴ من خود ز
کرم های تو ممنون بودم ∴ مهر و کرمی بر سر مهر افزودی ∴
حقا که الحال مرقع زیب و زینت یافت زیاده چه
نویسد خوشدلی و شادمانی روز افزون باد
حواشی نواب استظهاری دایم بر مراد خاطر سلامت

باشند

باشند نظم گر اشکبارکم در جهان نمی گنجد ∴ مجنبی که مرا از تو
در دل تنگ است ∴ گرامی نامه که در نیولا از روی نهایت
دلسوختگی که در قلم آوردن رمزی از مصیبت جگرگوشه
مذکور نموده بودند در زمان خود در اوراد گردیده و سراپا خاطر
بانواع کدورت آراسته گردانید نظم آن کیست
که دل نهاد و فارغ نشست ∴ پیداست که مهلتی و
تاخیری هست ∴ کو میخ مزن که خیمه بر باید کند ∴ کو
رخت منه که بار می باید بست ∴ همه را این بار محنت
کشیدنی است و جمله را شربت فنا چشیدنی
الله تعالی شما را در فراق آن گلدستهٔ رضوان صبر و
ثبات روزی گرداند نظم بهشتی بدی روی از رنگ و
بو ∴ اگر مرگ و پیری نبودی برو ∴ روز شنبه دوازدهم

ششم

اسفندار بقلم اند **فصل سیوم در** بشگفتگی غصون قلب
که درین ایام وجود وجود عنقا دارد نصیب ان برگزیده
انفس و آفاق باد دانش پرورها از جریان صحبت
که مشحون فیض صوری و معنوی است چه تحریر نماید که خامه
دو زبان را گذارش آن مشکل ترین امری است ا
از امور کلی باربان مرتعش با دمه خود تواند گرفت
حقا بعزت الله تعالی تا که از گلشن صحبت ایشان
که بهار معنی است صدمه خزان فلکی این خاشاک
بلبلان هزار داستان را دور انداخته لمحه بل نفسی بدون
ذکر خیر ایشان که ابیمغنی داغ به دل روزگار غدار است
نیست پس مامول انکه با حسن وجهی دوری صوری
مبدل گردد خاطر مقبوس را انبساط بخشند و باقی آن

روزگار

روزگار ایامی که بنا کامی شهره شده بودند بدوق مطالعه
عروس خط ایشان که رشک افزای لعبتان مولانا
میرعلی است چند بیت نامربوط بمعنی که از مبدأ
فیاض این غریب درگاه الهی عطا شده بود چون
جز از حسب حال میدارد مرسول نمود نظر بفطرت خود
کرده نظر اصلاح دریغ ندارند **ابیات** ای دین گل اشک
بدامان برانداز ∴ تیر مرده سرشکی بدل من بدر انداز ∴
شاید که شود طعمه عقابره عشق ∴ لخت جگر خویش بهر
رهگذر انداز ∴ ای مرغ چه خواهی سر هیچ فرخود را ∴ گر دست
دهد فرصتی از هیچ برانداز ∴ آن میشود آخر که مقدر شده
باشد ∴ هر گاه که باشد بقضا و قدر انداز ∴ هر چند گرفته
است جهان شعله آهت ∴ چون تیغ کشد غمزه آن

بت بسیر انداز ∴ در دامن گل نرسید چون دست تو
دستی ∴ سعی کن و در دامن باد سحر انداز ∴ لبریز ز
اعمال غم کن وانگاه ∴ مینای دلم را تو بسنگ هجر انداز ∴
برکوی بتان غمزه خدارا تو امانی ∴ یکره بغلط جانب ما هم
نظر انداز ∴ رقعهٔ منشی الله تعالی ذات ملکی صفات ملاذ زمان
سیادت و نقابت پناه نجابت و سعادت دستگاه
نقاوهٔ دودمان نبوت و سلاله خاندان ولایت مجموعهٔ
کمالات صوری و معنوی فلان را از حوادث زمان بکام
دوستان محفوظ و مصون داشته مقضی المرام داراد
چون اظهار ما فی الضمیر بدریافت صحبت کثیر البهجت تحصیل
حاصل میداند بنابران این معنی را حواله بوجدان آن خلاصهٔ دودمان
آب و گل و معنی انسان کامل نموده و مینماید که مسرت

بخش گرامی مفاوضهٔ مهربانی مملو در اسعد ازمنه خوش
بمطالعه ساخته که آرامگاه خمول است بهجت اندوزد
هرگاه آگاه دلان خردمند اصلح حال الفس آفاق را بر
واجب الوجود واجب دانند از واردات فلکی دماغ را
غبار آلودهٔ آشفتگی ساخته پای در دامن شکیبائی کشیده
قضا و قدر را آتش الهی شمرند نظم هر چند دست و
پا زدم آشفته تر شدم ∴ ساکن شدم میانه و دریا کنار
شد ∴ لیکن از انجا که بحکم صلکی لازم بشریت است با کمال
یگانگی اسباب مهام در مافات ایام گذشته تلافی مرود
کرداد ار مهال موقوف گرداند با وجود عدم حضور قلب
بیتی چند از مبدای فیاض بر زبان این بی زبان اندوده
چون حسب حال بود مرسول نمود نظم با من نمی شنید

یلدم شکفتگی ∴ دارم دلی که دارد از غم شکفتگی ∴
الماس زعفران شود و بشکفاند غش ∴ زخمم مرا که
گفتند زهم شکفتگی ∴ حسنی ز عشق وام کن و یک نظر
ببین ∴ پیداست از ترانه عالم شکفتگی ∴ در باغ روزگار
کهی غنچه که گلم ∴ بیرون شود ز طینت آدم شکفتگی ∴
می از سفال کهنه چو گل بشکفاندم ∴ کم دیده ام ز جام تو
ای جم شکفتگی ∴ رفتیم بصد جهان غم و اندوه بر در است
∴ منت تو آمدم بدو عالم شکفتگی ∴ از گریه خاطر تو
امانی شکفته است ∴ این غنچه را کجاست ز شبنم شکفتگی ∴
رقعه بمشفقی ایزد متعال ممد حال و معاون احوال آن
نیکو خصال ما دلی شایبه تکلف و غایله تصنف اعتماد وثوق
اشفاق و احسن اهتمام موفور بمرتبه ایست که طایر مرغ

وهم بدرک آن تواند رسید و لطایف عبارت بکمند
آن تواند رسید گشت لاجرم ترقب میرود که برقرار معهود
وفا علی آن بالوف مراسم حفظ الغیب مبذول دارند
در جمیع ابواب جمال مخالصت بزیور ملاطفت زیب و
بها ماند و بنای دوده که اساس از شیوخ هر جا تمام
تریافته استحکام پذیرد و زیادتی رفت رقعه بدوستی
همواره کامگار بوده در جمیع مرادات کامیاب باشند
مفاوضه شریف چون اختر اقبال از برج آمال مشتاقان
منوع البال روی نمود در ازای آن صور اخلاص که نقش
بند ازل بخامه قدر بر سطح لوح خاطر تصویر کرده بجلوه گاه
ظهور می آید یقین صادق و وثوق غالب که در جمیع احوال
نهال صداقت از فیض زلال مکارم اخلاق و محاسن

اشتفاق باعلی درجات واقصی نهایات رسید زیاده
اطناب نرفت رقعه بعلمای هودج کبریای علیا که اهل التحسین
فلک دوار در قطار لیل و نهار ردو لتم روزگار باد و قرار
فرش تلعب عهد زمان و چتر پایه تخت سلیمان تخت
نشین خسروان مباد و قدم آن زینت اعصار و زبدهٔ
نیکوکار که با اخلاق حمیده و صفات گزین و نظر دور
بین و رای رزین ان الله اصطفاک علی العالمین
بر حضرت سلطان السلاطین ایده الله بالعز والتمکین
مبارک و میمون باد عنایت ذو الجلال قرین حال فرخنده
مال آن نیکو خصال بیت رفعت برتر است از مهر و
ماهی ش بعصمت در پناه ذو الجلالی ش رقعه بدوستی ملاطفه
دلکشای و مفاوضهٔ روح افزای تسکین داد عقل در

نور بیاض آن سرگردان وهم از سواد خط لطیفش حیران
ضمیر این پریشان بعبارت هزار شکر که یاد آمدت
زیاری ما سرایان شده میخواست که شمهٔ سوانح
بزبان قلم دهد و شرحهٔ شکایت ایام نافرجام بگشاید
سمند بادپای فصاحت را در میدان بلاغت جولانی
دهد لیکن بیت گو نامه بر محرم اسرار که من ش اسرار بر محرم
اسرار نوشتم ش طومار بجا نه که بر خویش نه بخشد گر
درد دل خویش بطومار نویسم ش لاجرم از آن الواب
عرایض بصواب افزای دید و بر عادت قدیم و طریقهٔ مستقیم
بجنتی که از نفحات آن نشاطین بود و نظارت
پذیر درود و رقیمهٔ گرامی موجب فراوان نشاط و سرور
گردید بیت خرم آن روز که از یار پیامی برسد تا دل

غمزده یک لحظه بکامی رسد ؛ بملاقات ظاهر محسوب
نیست که از فرط تعشق و اشتیاق آن نمودن
نقوش اوقات فیض مساوات میگردد کار یاد آن
که بعید قریب میسازد از انجا که حلیه جبلی و پیرایه خلقی او
همواره پرتو انداز بسوی محبان الهی مایل و کشان میباشد
که حجاب از میانه متلاشی کرده شود رقعه بدوستی ما اگر
مکتوب ننوشتیم عیب ما مکن ؛ در میان جان جانان
بین قلم نامحرم است ؛ رقعه محبت افزا بهجت خاطر گشت
اگرچه شوق ملاقات روز افزونست بنامه و پیامی تسلی پذیر
نیست لیکن شوریده باطنان اکرام نمود رقعه بمشفقی
الله تعالی آن نونهال دولت را در گلشن همیشه بهار
اقبال سرسبز و خرم داراد ملاحظه مرغوب و معاوضه مطلوب

راز مشتاقان

چون

چون هوای بوستان دلکشای و مانند دوستان
وصال طرب افزای در اشرف اوقات و احسن ساعات
سمت وصول یافت بخطوات اجلال و اقدام اعظام
استقبال نموده شجره کامرانی و نهال زندگانی که از
سموم هموم روی بذبول و نقصان نهاده بود از نفحات
خامه خضر خاصیت دیگر بار طراوت و تازگی پذیرفت
امید که بدین منوال مخلص را یاد میفرموده باشند والدعا
رقعه بدوستی اگرچه چندین تغافل مهرمالی بلا زبان از تصدیع
بیان تحریر و کلمه مبنی از چگونگی احوال خیر مآل باعث
یاس کلی از مرحمت شده بود اما احتمال وقوع سلام رسانی
که بدست فلانی رسیده بود فی الجمله تلافی آن کرد و دل
مایوس گشته را گرفته باز بر سر امیدواری بیش از پیش

اورد امید که بعد الیوم در یاد آوری مخلصان تغافل
جایز ندارند بلا امیدواری تمام تاکید پذیرفته مانند صوری
و معنوی ایشان در ترقی باشند سعادت دارین میسر و
محصل باد حاشیه اول شوق بی پایان و صحبت احبا بیکرو
خامه دو زبان شرح پذیر نشود همان بهتر که عنان قلم ازان
وادی مصروف باشد حقیقت محبت و اخلاص بضمیر صافی
ایشان حواله شود یقین که صدق معنی بر مرآت خاطر کیمیا
اثر ظاهر و هویداست فصل سیوم در جواب بدرقه صداقت
قرین بروزگار ایشان باد خواهش صحبت درجه اعلی
دارد تواتر ورود نوشتجات خوشدلی می آرد چون
شیوه مرضیه است مرعی دارند در باب عمارت بخاطر
جمع از روی استقلال کار فرمائی و در خدمات مرجوعه

خود بالضرور اعلام خواهند نمود زیاده چه نویسد
حاشیه کمترین دعاگویان اخلاص شیمه عرض میدارد که
و دعای ازدیاد دولت نموده خود را بذکر خاطر حاشیه
نشینان مجلس بهجت افزا و محفل خلد آسا میسازد
چون مدتهاست که از ضمیر قیصر ضیا فراموش شده
خود را بیاد میدهد حاشیه مودت اطوار ابجه زبان
و کدام بیان آرزومندی صحبت کثیر البهجت را شرح
نماید که از عهده عشر عشیر آن تواند بر آمد امیدوار است
که ایزد متعال بسعادت دولت وصال رساند حاشیه
نایره تیمار انتظار از حد گذشت و از بوستان الطاف
بوی بهبودی بمشام جان مشتاقان نرسید و از
جویبار اشفاق جرعه زلال بجگر تشنگان بادیه فراق

موجب این چه باشد مصرع امید نه این بود و توقع نه چنان
معهذا مولود نجیب چون اوراق سوره از اغصان
طوبی در نهایت ارتفاع لاجرم بدعا اختصاری نماید نظم
هر که او چون دانهٔ انگور شد با تو دو دل ⁂ ریخته خونش
چو خون خوشهٔ انگور باد حاشیه نفحات نسیم اخلاص
و فوحات تسنیم اختصاص مقرون بصنوف دعوات و
تسحون بالوف تحیات بر ضمیر منیر و خاطر خطیر که عکس پذیر
عالم ملکوت ست تشاهد محقق گشته در آن باب از
تکلیف اطناب که لایق ارباب آداب نیست اجتناب
اولی بسبب آنکه چهرهٔ او از عوایق روزگار و موانع لیل و
نهار در حجاب حرمان مستور است ترقیم این رقیمه الوداد
مبادرت نموده زیاده اطناب نرفت والسلام

خوترین عطیهٔ عطایای ایزدی توفیق خدمت و رضاجوی
سالکان و ره نوردان صراط مستقیم است لله المنه
که با جهان جهان عجز و قصور از ان بی بهره و بی نصیب نیست
مامول آنکه تا هنگام لباس مستعار جسمانی که غشاوهٔ غفلت
نادانی است توفیق رفیق باد حاشیه فوایح روایح که از
نحاوی مطاوی محبت با محات بدماغ جان محبان و دوستان
میرسد موجب انشراح دل ناتوان و سبب روشنی قرهٔ
دیدگان میگردد ترصد که این شیوهٔ مرضیه همواره مطمح نظر باشد
زیاده چه نویسد حاشیه استظهار اگر سعی و تدبیر این مهجور
را بهره در حصول آمال بودی تا نکوشتی و جهد آنچه مطلوب
و مراد است از قوه بفعل آمدی و دریافت صحبت شریف
بر سبیل قرار و استوار بتیسر و مقرر گشتی بیت من

چه همی گویم قضا میگوید ٭ بیرون ز کفایت تو کار دگر است
٭ امید که چهرهٔ مقصود علی سریع الحال از تتق غیب جلوه نماید
عاشقیه [?] ز نتیجات اقلام گوهر پاش گره ز رشک تیشه طاوس
قدس بود رسید نحوی که ازین آن جگر سوخته تمنا جان
تسلیم گرداند و ادراک حضور وافر السرور را خواهان است
الهی عنقریب میسر و محصل گردد **فصل چهارم در متفرقات دیباچه**
در دیباچه‌ها و خاتمه‌ها مراد بخش القاب عنصری پیکر را از
میان برداریم مجردانه وحدت گزینیم و دو فرد دو رنگی را با ت
یکرنگی نشست و شوی دهیم بل حرف چه و چون را اگر کلک حیرت
حک کنیم بو که مراد حسن خاطرهای فاتر گردیده کامیاب
معنی گردیم فقرهٔ الهی آن بادیه حیران عصیان رزوه است
و بخشش عاشق بس تو آنچه کنی بخود دیده کن او را آنچه اوراست

سبی مالمی از خود بدین است نزدیکتر **دیباچه** کتاب مفتاح
الحدود و شفا شفا از علت لکنت درخور قامت که حکیمی را
حمد سرا باشد حکمای حذاقت پیشه در بیدای ناپیدای
حکمت بالغهٔ او سرگردان و اطبای صورت اندیشه در دریافت
نبض بیماران زاویه طلب حیران اند دوای مرض علت
سزاوار مرض حالی است که صانع را دانا و آشنا گردد که
جوهر مقدس جان را با عرض قالب خاکی الفت داد و سواد
متضادهٔ عناصر اربعه در پیکر هیولائی رسم امتزاج نهاد **نظم**
زبان بی حمد او پیدا مباد ٭ و گر پیدا بود گویا مباد ٭
بهر جائی که جای او نباشد ٭ درون قالب او جان
مباد ٭ زهی طبیبی که شفای مرض طوایف انام از امراض
درونی و بیرونی طبابت حکمت شاملهٔ او محالست و

حبذا مدبری که گردش لیالی و ایام بمحافظت قدرت
کامله او محض خیال و کلید دارو خانه حکیم قدیم در کف کافی وافی
بنیانست که دار السلام اسلامش با من بیماران عصیان
و دار الامان حکایتش مسکن اهل ایمانست احمدی که
درود و عاقبت محمودش متضمن وصول سعادت ابدیست
محمدی که ثنای نامعدودش متکفل دولت سرمدی
انکه علو شان و رفعت نشانش زینت افزای قدسیان
ذروه علویست و غبار قدم هدایت لزومش خدیوان
عالم نظم ای کلک تو مفتاح در گنج وجود ۞ بی بودی
تو هر دو عالم نابود ۞ روی شفاعت تو باید ورنه تریاق
بزهر معصیت مدد صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم اما
دین همه صدیق و فاروق بالتحقیق و ذو النورین صاحب

توفیق

توفیق سر او چهرا با بنیا رفیق و بخلق خدا شفیق بیت راز
دار رسول و زوج بتول ۞ صاحب صدر و متکاه قبول ۞
امیر المومنین و عالم علوم اولین و آخرین اسد الله غالب
کل غالب علی ابن ابی طالب رضی الله تعالی عنه و
اولاد امجادش یعنی ائمه اسرار ارض و سما که هر یک آفتاب
عالمتاب سروری و ماه فلک نیکو اختری هدا صلوة الله علیهم
اجمعین اما بعد قلیل البضاعت و عدیم الاستطاعت
امان الله مخاطب بخانزاد خان فیروز جنگ مفتخر بنسبت
فرزندی و مباهی بسعادت بندگی نواب مستطاب
فلک جناب والا القاب مهابتخان بهادر سپه سالار
دولت محرمیت خاص و اعلی مراتب اختصاص باقیه
پادشاه جهان پناه کیوان جاه ملایک سپاه صاحب

نخست صاحبقرانی رفعت افزای تخت گورکانی

ازان دادنش جهانگیری جهاندار که بر اهل جهانش دید

غمخوار نسب داری که از شاهان عالم رساند یادت بیخ

تا بآدم شهنشاها شهنشاهی عطا کن سپه داری

سپه با او وفا کن بالخیر

تمت الکتاب بنسخط خانزاد خان

بعنایت ملک الوهاب بفرمایش

عالیحضرت معالی منقبت سلالة النجباء الکرام

عمدة الاصفیاء العظام سمو المکان جناب صاحب فیض بخش

و فیض رسان فیاض زمان میر علی خان

الهی در جهان باشد باقبال

جوان بخت و جوان دولت جوان سال

سیزدهم [۱۳] ماه جمادی الاول سنه ۱۲۱۸ روز مبارک پنجشنبه از دست بنده درگاه

بخیر و سعادت شد

الهی شمع مقصودم بفروز

منور کن بشمعم چون صبح نوروز

من منشات عنایت الله منشی شاه جهان

بسکه طبع مقدس شاهزاده کیوان جناب بمقتضای همت بلند

جهانداری و فطرت ارجمند شهریاری شکار دوست افتاد

روزی بعادت معهود باتنی چند از خواص عنان گلگون

صبا رفتار بعزم تسخیر وحشیان دشت بصوب تقیید احراز

جوان

بجانب صحرا منعطف ساخته جانوران صید گیر را بهر سو
سر داد شاهین تیز بال لسان شاهدان شنکول و سیماب
طبع باشک آهنگی گیرا گیر گردید کبک و دراج را از هوا بزمین
آورد باز که هر بالش از خطوط سیاه و سفید بچشم مکوان
ماند مانندی که کرشمه چشمان غمزه ساز پنجه مژگان دلهای بیدلان
بچنگ آرند بپرواز آمد نظم چو در نالیدن آمد طبلک باز در آمد
روان شد مرغ صید افکن بپرواز ؛ روان شد در هوا
باز و باشک بر ؛ جهان شد خالی از کبک و کبوتر ؛ تمام

